

خشک‌سالی و دروغ ۱

نویسنده: محمد یعقوبی

آدم‌های بازی

۱. امید، وکیل

۲. آلا، همسر امید، وکیل

۳. آرش، برادر آلا، در دفتر حقوقی امید و آلا کار می‌کند

۴. میترا، همسر قبلی امید

۱. زنان و مردان

(۱۳۹۱. دفتر حقوقی امید و آلا)

(روزنامه‌ای در دست امید است و آلا با قیچی دارد موهای پشت گردن امید را کوتاه و مرتب می‌کند. آرش دارد کتاب می‌خواند.)

آرش (از کتابی که در دست دارد می‌خواند): همه‌ی مردان مثل هم هستند فقط چهره‌های‌شان با هم فرق می‌کند تا بتوانید آنان را از هم تشخیص بدهید. مریلین مونرو (می‌خندد).

آلا: ولی امید با همه‌ی مردها فرق داره.

(سکوت. لحظه‌ای بعد آرش دوباره می‌خندد.)

آرش (از کتاب می‌خواند): اگر از مغز زن و مرد ام.آر.آی بگیرند مشخص می‌شود که مغز زنان برای حرف زدن به شدت مساعد است. مردان روزانه ۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ کلمه حرف می‌زنند ولی زنان با توجه به ویژگی مغز خود می‌توانند روزانه ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ کلمه حرف بزنند. و حالا تجسم کنید وضع و حال یک مرد شاغل را که تا بعد از ظهر ظرفیت حرف زدنش تمام می‌شود، بعد به خانه‌اش می‌رود جایی که زنش هنوز ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ کلمه برای حرف زدن دارد.

(امید می‌خندد.)

آلا: تکون نخور عزیزم. کجاش خنده‌داره؟

(سکوت. و لحظه‌ای بعد باز هم آرش خنده‌اش می‌گیرد.)

آرش: امید! امید! این رو گوش کن. خیلی توپ‌ئه. زنان برای تنبیه مردان...

آلا: اه! بس‌ئه دیگه آرش.

امید: بذار بخونه آلا جان. خیلی بامزه است.

آلا: اصلن هم بامزه نیست.

آرش: تو که این رو نشنیدی.

آلا: دل‌م نمی‌خواد بشنوم.

آرش: من برای امید دارم می‌خونم.

آلا: امید به‌ش بگو دل‌ت نمی‌خواد بخونه.

امید: داریم می‌خندیم آلا جان. سخت‌نگیر.

آرش: جز خنده اصلن به دردش می‌خوره.

امید: بخون بخندیم.

خشک‌سالی و دروغ ۲

نویسنده: محمد یعقوبی

آرش: زنان برای تنبیه مردان سکوت می‌کنند غافل از این‌که مردان عاشق سکوت هستند. اگر زنی می‌خواهد مردی را مجازات کند بهترین کاری که باید بکند این است که بی‌وقفه حرف بزند.

آلا: اگه فکر می‌کنی رفتار ما زنها خنده‌داره به نظر من هم رفتار شما مردها خنده‌داره.

(صدای گوشی امید.)

امید: ببین کی ته آرش.

(آرش پیامکی را که به گوشی امید رسیده می‌خواند.)

آرش: تولدتون مبارک استاد!

آلا: کی فرستاده؟

آرش: به تو چه؟ امید باید پرسه.

آلا: نمی‌خوای بدونی کی فرستاده استاد؟

امید: کی فرستاده آرش؟

آرش: المیرا افشار.

آلا: چرا شاگردهات می‌دونن تولدت کی ته استاد؟

امید: نمی‌دونم از کجا می‌فهمن؟

آلا: نمی‌دونی!

آرش: المیرا افشار خوشگل ته استاد؟

(امید می‌خندد.)

آرش: امید! یکی دوتا از دانش‌جوهای دختر خوشگل‌ت رو سوا کن بیار این‌جا کارآموزی. من

به‌شون کار یاد می‌دم.

امید: اگه خواهرت اجازه بده من حرفی ندارم.

(صدای زنگ تلفن همراه امید)

امید: گوشی رو جواب می‌دی آرش؟

(آرش گوشی تلفن همراه را از روی میز برمی‌دارد.)

آرش: بله؟

آرش: سلام؟

آرش: بله خودم هستم. شما؟

آرش: سلام. چه‌طوری؟

آرش: آره. بذار ببینم می‌تونه الان صحبت کنه.

(آرش دستش را روی دهنی گوشی می‌گذارد.)

امید: کی ته؟

آرش: میترا.

(آلا و امید هر دو جا خورده‌اند. امید به آلا نگاهی می‌اندازد.)

امید: چی کار کنم؟

خشک‌سالی و دروغ ۳

نویسنده: محمد یعقوبی

آلا: نمی‌دونم. می‌خوای جواب بده.

(امید گوشی را از آرش می‌گیرد.)

امید: الو؟ سلام.

(نور صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود.)

امید: خداحافظ.

(سکوت)

امید: گفت جان‌ش در خطر‌ه.

آلا: چرا؟

امید: گفت تلفنی نمی‌تونه توضیح بده.

آلا: ساعت ۳ می‌آد این‌جا آره؟

امید: آره.

آلا: ساعت ۳ امروز آره؟

امید: آره. حوصله‌ی پرونده‌های این‌جوری رو ندارم.

آلا: تو که می‌گی نگفت جریان چی‌ه.

امید: گفت جان‌ش در خطر‌ه آخه.

آلا: خب شماره تلفن یه وکیل دیگه رو به‌ش می‌دادی.

امید: روم نشد. گفت جان‌ش در خطر‌ه آخه.

آلا: حسابی نگران‌ت کرده آره؟

امید: گفت جان‌ش در...

آلا: می‌دونم. چند بار قرار‌ه این رو بگی؟ من هر چی می‌پرسم تو فقط همین جمله رو می‌گی.

کر که نیستم امید. فهمیدم که ادعا می‌کنه جان‌ش در خطر‌ه. می‌خوای وکالتش رو قبول کنی؟

امید: حالا ببینم مشکلش چی‌ه. اگه دردسر زیاد داشته باشه قبول نمی‌کنم. حوصله‌ی دردسر

ندارم.

آلا: این همه وکیل. چرا زنگ زده به تو؟

امید: تو وکیل آشنا داشته باشی به‌ش زنگ نمی‌زنی؟

آلا: اگه طرف شوهر سابق‌م باشه نه زنگ نمی‌زنم. مگه این‌که غرض و مرضی داشته باشم.

امید: چه غرض و مرضی؟ یادت باشه اون بود که ازم جدا شد.

آلا: خب لابد پشیمون‌ه می‌خواد برگرده. حق‌نداری وکالتش رو قبول کنی. حق‌نداری

ببینی‌ش. زنگ بزن به‌ش بگو وقت‌نداری وکالتش رو قبول کنی. همین حالا زنگ بزن بگو

فکرهات رو کردی می‌بینی وقت‌نداری.

امید: من وقت دارم. برای چی دروغ بگم؟

آلا: از کی تا حالا آدم راست‌گویی شدی؟ زنگ بزن.

امید: من همچین کار احمقانه‌ای نمی‌کنم.

آلا: از کی تا حالا آدم راست‌گویی شدی؟ زنگ بزن.

امید: من همچین کاری نمی‌کنم.

آلا: از کی تا حالا آدم راست‌گویی شدی؟ زنگ بزن.

امید: روم نمی‌شه.

آلا: خیلی خب. گوشیت رو بده من. خودم به‌ش زنگ می‌زنم.

امید: نه.

آلا: خیلی خب. گوشیت رو بده من. خودم به‌ش زنگ می‌زنم.

امید: لطفن توی کارهای من دخالت نکن.

آلا: بله؟

امید: توی کارهای من دخالت نکن.

آلا: حرف‌های تازه می‌شنوم.

امید: می‌تونم ادامه بدم.

آلا: ادامه بده ببینم.

امید: اجازه نمی‌دم توی کارهای من دخالت کنی.

آلا: اگه زندگی‌مون رو دوست داری همین الان به‌ش زنگ بزن بگو نه.

امید: نه.

آلا: نه؟

امید: نه.

آلا: امید نه؟

امید: نه.

آلا: به روح بابام قسم امید اگه وکالتش رو قبول کنی، کاری می‌کنم تا ابد پیشمون شی.

امید: چه غلطی می‌کنی مثلن؟

آلا: می‌کنم تا ابد پیشمون شی. تا پای اون زنیکه توی زندگی ما باز شده شروع کردی به زن

خودت بی‌اعتنایی کردن بدبخت!؟

امید: بدبخت خودتی!

آلا: زن خودت بی‌اعتنایی کردن بدبخت!؟ برای چی دست و پات رو گم کرده بودی؟

هنوزهیچ‌چی نشده این‌طوری رفتار می‌کنی، وقتی ببینی‌ش چی‌کار می‌خوای بکنی؟ بدبخت چرا

این‌قدر ضعیفی؟

امید: بدبخت خودتی!

آلا: می‌خوای بکنی؟ بدبخت چرا این‌قدر ضعیفی؟ یه کم فکر کن چه بلایی سرت آورده. یادت

رفته آره؟

امید: من آدم کینه‌جویی نیستم. وقتی یکی ازم کمک بخواد اگه بتونم کمکش می‌کنم.

آرش: من می‌تونم فضولی کنم یه چیزی بگم آلا؟

آلا: نه. تو به جای خوندن اون کتاب مزخرف یا دخالت توی کار ما بشین خلاصه پرونده‌ها رو

بنویس. (به امید) اگه زندگی‌مون رو دوست داری قرارت رو باه‌اش به هم بزن.

خشک‌سالی و دروغ ۵

نویسنده: محمد یعقوبی

امید: نه.

آلا: اگه زندگی مون رو دوست داری قرار ت رو باهاش به هم بزنی.
امید: گفتم که نه.

آلا: اگه زندگی مون رو دوست داری قرار ت رو باهاش به هم بزنی.
امید: همین‌طور می‌خواهی تکرار کنی؟

آلا: اگه زندگی مون رو دوست داری قرار ت رو باهاش به هم بزنی.
امید: زندگی مون دوست ندارم.

آلا: داری قرار ت رو باهاش به هم بزنی.

امید: یه آدم زنگ زده بهم حتی صبر نمی‌کنی ببینی آخه شاید...

آلا: اون آدم به خصوص گه خورده بهت زنگ زده.

امید: تو به من اعتماد نداری؟

آلا: نه ندارم.

امید: اگه اعتماد نداری واقعاً احمقی که داری باهام زندگی می‌کنی. بهتره تا دیر نشده بزنی
بری چون ممکنه روزی برسه که دیر باشه.

آلا: نه ندارم.

امید: اگه اعتماد نداری واقعاً اشتباه می‌کنی که داری باهام زندگی می‌کنی، ولی اگه زندگی مون
رو دوست داری باید بهم اعتماد کنی.

آلا: تا حالا وکالت این همه زن رو به عهده گرفتی من چیزی گفتم؟ اصلن دخالت کرده‌م؟ رفتار
خودت باعث شد من دخالت کنم. تا صداس رو شنیدی رفتارت عوض شد. دست و پات رو گم
کرده بودی. خب طبیعی‌ه من به همچین آدمی اعتماد نکنم.

امید: تو نگران چی هستی ابله؟

آلا: آدمی اعتماد نکنم.

امید: تو نگران چی هستی آلا جان؟! اون ساعت ۳ می‌آد این‌جا، تو هم که این‌جایی.

آلا: تو باید قبل از قرار گذاشتن با اون از من هم اجازه می‌گرفتی. این‌جا دفتر کار من هم هست.

امید: اصلن پرونده‌ش رو خودت قبول کن. من بهش می‌گم درگیر یه پرونده‌ی مهمی هستم و
وقت ندارم.

آلا: من از اون آدم متنفرم.

امید: اون جان‌ش در خطر نه آلا.

آلا: مگه بهت گفته چی شده؟ بهت گفته چرا جان‌ش در خطر نه؟

امید: نه. گفت تلفنی نمی‌تونه بگه.

آلا: پس چرا هنوز هیچ‌چی نشده حرف‌هاش رو باور کردی؟

امید: باور نکردم ولی...

آلا: ولی خیلی نگران‌شی.

امید: ولی اصل بر برائت نه. این رو که باید توی دوره‌دانش‌جویی بهت یاد داده باشن.

خشک‌سالی و دروغ ۶

نویسنده: محمد یعقوبی

آلا: این‌جا دفتر کار من هم هست درست‌ه؟

امید: من گفتم نیست؟

آلا: تو حق نداشتی بدون اجازه‌ی من باهاش این‌جا قرار بذاری.

امید: خیلی خب عذر می‌خوام.

آرش: پس من چی امید؟ از من هم باید عذرخواهی کنی. این‌جا دفتر کار من هم هست.

امید(لب‌خندزنان): از شما هم عذر می‌خوام.

آرش: آفرین!

آلا: پس زنگ بزنی به‌ش بگو نمی‌تونی پرونده‌ش رو قبول کنی.

امید: نه.

آلا: مگه نگفتی عذر می‌خواهی؟

امید: عذر می‌خوام که قبل از قرار گذاشتن با اون از تو اجازه نگرفتم.

آلا: آها! معنا و مفهوم عذرخواهی‌ت این‌ه که دهنم رو ببندم و احساس خوش‌بختی کنم که

شوهرم ازم عذرخواهی کرده.

امید: آره.

آلا: خواهی کرده. فکر می‌کنی عقده‌ی این رو دارم که ازم عذرخواهی کنی؟ فکر می‌کنی با یه

احمق طرفی آره؟

امید: فکر می‌کنم با یه احمق طرفم آره.

آلا: یه احمق طرفی آره؟

امید: به‌م بگو دقیقاً نگران چی هستی؟ فکر می‌کنی اون می‌آد این‌جا بعد ما دو تا چی‌کار

می‌کنیم؟ از این‌جا فرار می‌کنیم می‌ریم دوباره با هم ازدواج می‌کنیم؟

(آرش می‌خندد و امید هم با دیدن خنده‌ی او می‌خندد.)

آلا: آرش!

امید: به‌م بگو دقیقن چی توی سرت‌ه آلا؟

آلا: دل نمی‌خواد ببینی‌ش همین.

امید: آلا! من می‌تونستم الان به‌ش زنگ بزنی بگم پرونده‌ش رو قبول نمی‌کنم ولی بعد پنهانی

ببینم‌ش. من دارم صادقانه به‌ت می‌گم اون بیاد این‌جا تو پرونده‌ش رو قبول کن. دیگه بازی از

این روتر؟

آلا: بازی آره؟

آرش: آلا تو وقتی بخوای آدم رو دیوونه کنی لنگه نداری.

آلا: قرار بود تو دخالت نکنی.

آرش: آخه داری چرت می‌گی. من این‌جام دارم می‌شنوم. نمی‌تونم که نشنوم.

آلا: می‌تونی بری بیرون قدم بزنی. مجبور نیستی الان این‌جا باشی تو مسئله‌ی ما دخالت کنی.

خشک‌سالی و دروغ ۷

نویسنده: محمد یعقوبی

آرش: من اگه جای امید بود بهت می‌گفتم باشه عزیزم. جلوی تو زنگ می‌زدم به میترا و کالتش رو مثلن قبول نمی‌کردم ولی بعد باهاش بیرون از این‌جا رابطه برقرار می‌کردم. تو همین رو می‌خوای؟ آره؟

(تاریکی)

صدای آلا: چرا مردها این‌قدر بی‌ملاحظه‌ن.

صدای امید: چرا زن‌ها تا پای زن دیگه‌ای به میون می‌آد نمی‌تونن منطقی رفتار کنن.

صدای آلا: چرا مردها همیشه فکر می‌کنن حق با خودشون‌ئه؟

صدای آرش: چرا زن‌ها هر وقت موبایل شوهرشون زنگ می‌زنه می‌پرسن کی بود؟

صدای آلا: چرا مردها این‌قدر لج‌بازن؟

صدای آرش: چرا زن‌ها نمی‌فهمن گاهی وقت‌ها باید سکوت کنن؟

صدای آلا: چرا مردها همیشه به فکر نشون دادن راه حل و توصیه‌ن؟

امید: چرا زن‌ها این‌قدر لذت می‌برن که شوهرهاشون بگن معذرت می‌خوام؟

صدای آلا: چرا مردها فکر می‌کنن با یه معذرت‌خواهی همه چیز تموم می‌شه؟

صدای آرش: چرا زن‌ها نمی‌تونن ناراحتی‌شون رو پنهان کنن؟

صدای آلا: چرا مردها همه‌ش می‌خوان از زیر بار تعهد فرار کنن؟

صدای امید: چرا زن‌ها رو با هیچ فرمولی نمی‌شه فهمید؟

۲. مسایل پنهان

(سال ۱۳۸۸. خانه‌ی امید و میترا.)

(نیمه‌شب است. امید و میترا دارند فیلم تماشا می‌کند. امید زیرنویس فیلم را برای میترا ترجمه می‌کند.)

امید: روزی روزگاری خرگوش کوچولویی بود که خیلی دلش می‌خواست فرار کنه از خونه‌ش. یک روز به مادرش می‌گه: من می‌خوام فرار کنم از این خونه.

مادرش می‌گه اگه فرار کنی من دنبال می‌آم چون تو خرگوش کوچولوی من هستی.

خرگوش کوچولو جواب می‌ده: اگه دنبال من بیای، ماهی می‌شم می‌پریم توی رودخونه شناکنان دور می‌شم ازت.

مادرش می‌گه: اگه ماهی بشی من هم ماهی‌گیر می‌شم صیدت می‌کنم با تور ماهی‌گیری.

خرگوش کوچولو می‌گه: اگه تو ماهی‌گیر بشی من پرند می‌شم پر می‌زنم اون دور دورها.

مادرش می‌گه: اگه تو پرند بشی من هم درخت می‌شم تا وقتی خسته شدی بشینی روی شاخه‌هام.

خرگوش کوچولو جواب می‌ده: خب پس شاید اصلن بهتر باشه همین‌جا بمونم خرگوش کوچولوی تو باشم.

مادرش می‌گه: چه خوب. حالا بیا این هویج رو بخور.

خشک‌سالی و دروغ ۸

نویسنده: محمد یعقوبی

فکر می‌کنی چرا دادم این رو بخونی‌ش؟

(امید چرت می‌زند. سکوت. میترا برمی‌گردد)

میترا: امید! دیگه آخرهاش نه.

(میترا با کنترل از راه دور فیلم را می‌آورد عقب. دوباره صدای مرد توی فیلم که همان دیالوگ

را تکرار می‌کند.)

امید: حالا بیا این هویج رو بخور.

فکر می‌کنی چرا دادم این رو بخونی‌ش؟

فکر کنم می‌خوای بگی من خرگوش کوچولوی تو هستم.

آره. گاهی وقت‌ها تو خرگوش کوچولوی منی. گاهی وقت‌ها هم من خرگوش کوچولوی تو

هستم.

بیا به هم قول بدیم دیگه هیچ‌وقت هیچ‌چی رو از هم پنهان نکنیم.

مسایلی که پنهان می‌کنیم بیش‌تر به ما شبیه‌ن.

ما هم‌دیگر رو دوست داریم مگه نگه؟

آره ما هم‌دیگر رو دوست داریم.

پس می‌تونیم زندگی نویی رو شروع کنیم مگه نه؟

آره می‌تونیم.

(موسیقی پایان فیلم. امید روی مبل دراز می‌کشد.)

میترا: از فیلم خوش‌ت نیومد؟

امید: فیلم مهمی نبود.

میترا: بود. (با اندکی مکث) بود. (با اندکی مکث) بود.

امید: خیلی خب، بود

میترا: دل‌م خیلی برای دختره سوخت. تو دلت براش نسوخت؟

امید: نه.

میترا: برای این‌که حواست به فیلم نبود وگرنه از فیلم خوش‌ت می‌اومد.

(سکوت)

میترا: تو مسایل پنهان داری امید؟

امید: همه دارن.

میترا: امید! تو مسایل پنهانی داری که به من نگفتی؟

امید: گفتم همه دارن.

میترا: من ندارم. من هر چی بوده به‌ت گفتم.

امید: امکان نداره.

میترا: وای امید کاش من این فیلم رو ندیده بودم. از این به بعد همه‌ش فکرم مشغول این نه که

تو چی‌ها رو از من پنهان می‌کنی. مربوط به بعد از ازدواج‌مون نه؟

امید: نه.

خشک‌سالی و دروغ ۹

نویسنده: محمد یعقوبی

میترا: مربوط به دوران بعد از بلوغت‌ه؟

امید: نه.

میترا: تو رو خدا بهم بگو چی‌ه.

امید: نمی‌تونم بگم.

میترا: وای خدایا! نمی‌تونه بگه. مربوط به بچه‌گی‌ت‌ه؟ یکی بهت تجاوز کرده؟

امید: (نگاه عاقل اندر سفیه به میترا) آره.

میترا: امید؟! واقعن وقتی بچه بودی یکی بهت تجاوز کرده؟

امید: نه.

میترا: خب پس چی‌ه مسایل پنهان‌ت؟ بگو دیگه.

امید: نمی‌شه گفت.

میترا: یعنی چی‌ه که نمی‌شه گفت؟ باید بهم بگی. با یه زنی بودی؟

امید: نه. اصلن سکسی نیست.

میترا: خب خدا رو شکر. البته من از کجا بدونم راست می‌گی. اصلن اگه سکسی نیست پس

برای چی‌ه نمی‌گی؟ باید بگی. یا لا بگو. تو رو خدا. اگه من رو دوست داری بگو. اگه نگه یعنی من

رو دوست نداری.

امید: خودت رو خسته نکن. امکان نداره بگم.

میترا: ولی اون زنه توی فیلم مسایل پنهان‌ش رو به شوهرش گفت، شوهره هم به زنش همه

چیز رو گفت. تو هم باید به من بگی. پنهان کردن یه جور دروغ گفتن‌ه.

امید: نیست.

میترا: هست.

امید: نیست.

میترا: هست. تو برای این‌که چیزهایی رو پنهان کنی حتما یه دروغ‌هایی بهم گفتی.

امید: تو هم مسایل پنهان داری.

میترا: نه ندارم.

امید: داری.

میترا: نه.

امید: آره. داری.

میترا: مثلن؟

امید: خودت باید بگی.

میترا: من همه چیزم روبه‌ت گفتم عزیزم.

امید: نه. نگفتی.

میترا: به خدا گفتم.

امید: قسم نخور. مطمئنم نگفتی.

میترا: خب چی‌ه؟ بگو خودم هم بدونم.

۱۰ خشک‌سالی و دروغ

نویسنده: محمد یعقوبی

امید: من که نباید بگم. خودت باید بهم بگی.

میترا: آخه من که نمی‌دونم چی رو می‌گی؟

امید: پس معلوم می‌شه مسایل پنهان‌تر از یکی دو تا ست که نمی‌دونی من کدوم رو می‌گم.

میترا: داری من رو اذیت می‌کنی دیگه آره؟ الکی داری از خودت حرف درمی‌آری که فکرم رو مشغول کنی تا بهت گیر ندم مسایل پنهان‌تر رو بگی. آره؟

امید: چه قدر تو موذی هستی میترا.

میترا: اگه چیزی هست که فکر می‌کنی من بهت نگفتم ولی از یه نفر دیگه شنیدی رک بهم بگو. حتما اون وقت من توضیحی دارم که چرا بهت نگفتم.

امید: من بهت نمی‌گم چون حتما از نظر تو مسئله‌ی پنهان تو بوده.

میترا: فکر کنم بدونم چی رو داری می‌گی. درباره‌ی اقدام به خودکشی‌م نه؟ امید: آره.

میترا: بهت نگفتم فقط برای این‌که نگران نشی. من دیگه توی اون حال و هوا نیستم. (سکوت)

میترا: مامانم نباید بهت می‌گفت. اگه لازم بود خودم بهت می‌گفتم.

(سکوت)

میترا: ببخشید که بهت نگفتم. من اصلن دوست ندارم چیزی رو ازت پنهان کنم. فقط می‌خواستم نگران نشی. ببخشید.

امید: من اصلن سرزنش‌ت نمی‌کنم چرا نگفتی. کاری ندارم دلایل چی بوده. به هر حال تو بهم نگفتی. به نظرت این یه مسئله‌ی کاملاً شخصی و پنهان بود. به نظر تو حالا به هر دلیل من نمی‌بایست می‌دونستم.

میترا: من یه مسایل پنهان دیگه هم دارم که تونمی‌دونی، ولی حاضریم بگم به این شرط که تو هم بگی. حالا نوبت توئه.

امید: بازی‌ت میترا جان؟

میترا: نه نیست. پنهان نکن. بگو.

امید: نه.

میترا: وای خدایا! پس خیلی باید مهم باشن.

امید: من یه دروغ‌هایی بهت گفتم و هیچ وقت هم راستش رو بهت نمی‌گم.

میترا: لی باید مهم باشن.

(امید در سکوت به میترا نگاهی می‌اندازد.)

(تاریکی)

صدای امید: چرا زن‌ها این قدر فضولن؟

صدای میترا: چرا مردها این قدر دروغ می‌گن؟

صدای امید: چرا زن‌ها این قدر اصرار دارن گذشته‌ی آدم رو بدونن؟

صدای امید: چرا زن‌ها می‌خوان همه‌ی جزئیات رو بدونن؟

۳. اوروف

(۱۳۸۸. خانه‌ی آرش.)

(با تلفن همراهش دارد حرف می‌زند.)

آرش: گوش کن افشین!

آرش: افشین!

آرش: حرفم رو قطع کردی. حرفم تموم...

آرش: افشین!

آرش: می‌شه یک دقیقه سکوت کنی فقط یک دقیقه حرفم رو قطع نکنی که من حرف بزنم؟

آرش: نه. ترجیح می‌دم تلفنی صحبت کنیم.

آرش: مسیر بحث رو عوض نکن افشین.

آرش(به آلا): افشین می‌خواد باهات حرف بزنه آلا.

(آلا به نشانه‌ی مخالفت سری تکان می‌دهد.)

آرش: الو آلا نمی‌خواد... هوی افشین! آرشم. آلا نمی‌خواد باهات حرف بزنه.

آرش: افشین! هر وقت حرفت تموم شد یه نوبت هم به من بده حرف بزنم.

(آلا برایش جمله‌ای می‌نویسد.)

آرش: حرفش کاملن شفاف‌ئه. می‌خواد ازت جدا شه.

آرش: مگه نمی‌گی آلا زن زندگی نیست؟ خب طلاقش بده.

آرش: درست حرف بزن افشین.

آرش: اگه بخوای این‌جوری ادامه بدی چرت و پرت بگی من هم بلام.

آرش: ببین افشین! دیگه آلا هم بخواد من اجازه نمی‌دم برگرده.

آرش: تو گه خوردی دست روی آلا بلند کردی.

آرش: تو گه می‌خوری بری شکایت کنی.

(آلا برایش جمله‌ای می‌نویسد.)

آرش: برو ببینم چه گهی می‌خوای بخوری.

آرش: آره من سرباز فراریم تو چه گهی هستی؟ برو ببینم چه گهی می‌خوای بخوری. ببین

افشین! من آدم‌هایی رو می‌شناسم که حاضرن به‌خاطر صد هزار تومن گوش ببرن، صد هزار

تومن. وقتی رفتی دادگاه انقلاب، دیگه بیرون نیا. اگر هم اومدی بیرون گوش‌هات رو سفت

بچسب.

(گوشی را قطع می‌کند.)

آلا: آرش! تا حالا این شخصیتت رو رو نکرده بودی.

آرش: خودم هم نمی‌دونم اون حرف‌ها رو از کجام آوردم. مرتیکه‌ی گه من رو تهدید می‌کنه.

آلا: چی می‌گه؟

خشک‌سالی و دروغ ۱۲

نویسنده: محمد یعقوبی

آرش: نوشته‌های وبلاگم رو می‌خواد پرینت بگیره بیره دادگاه انقلاب بگه نویسنده‌ش رو می‌شناسه. یعنی اگه یکی بره علیه دیگری هر ادعایی بکنه به همین راحتی حرفش رو باور می‌کنن؟

آلا: نه. این جورری هم نیست. افشین می‌خواست یه زری بزنه همین. از این هارت و پورت‌ها زیاد می‌کنه. آرش! تا حالا این شخصیت رو رو نکرده بودی.

آرش: خودم هم نمی‌دونم اون حرف‌ها رو از کجام آوردم.

آلا: تو واقعن آدم‌هایی رو می‌شناسی که حاضرین به‌خاطر پنجاه هزار تومن گوش ببرن؟
آرش: آره.

آلا: از کجا می‌شناسی شون آرش؟

آرش: هم‌بازی‌های دوران بچه‌گی. اوروف یادته؟
آلا: آره.

آرش: کارش همین‌ته. دو سه ماه پیش بعد سال‌ها دیدمش. یه محله قرق اون‌ته. یه عده نوچه داره. مردم محل هر مشکلی پیش می‌آد می‌رن پیش اوروف.
آلا: اوروف اون‌وقت‌ها عاشق من بود.

آرش: فکرش رو بکن اگه تو زن اوروف شده بودی از دست اون باید می‌رفتیم پیش کی؟
آلا: داری به اوروف زنگ می‌زنی؟

آرش: چه‌طور مگه؟ می‌خوای به‌ش مزه بدم داری از شوهرت جدا می‌شی؟
آلا(لب‌خند می‌زند): خفه شو کثافت لجن!
(شماره‌ای می‌گیرد.)

آرش: سلام میترا! آرش‌م. ببخشید دیروقت زنگ زدم.

آرش: امید خواب‌ته آره؟

آرش: ببخشید. من نباید الان زنگ می‌زدم.

آرش: آره خوب‌م.

آرش: نه. نه.

آرش: به‌ش می‌گی فردا یه زنگی به‌م بزنه؟

آرش: آره این شماره‌ی خونه‌ی جدیدم‌ته.

آرش: فردا تا ظهر خونه‌م.

آرش: نه بابا. اجاره‌ش کردم.

آرش: باز هم عذر می‌خوام.

آرش: خداحافظ.

(گوشی را می‌گذارد.)

آرش: این‌قدر بدم می‌آد آدم‌ها زود می‌خوانن.

آلا: ساعت یازده و نیم‌ته آرش.

آرش: فردا می‌خوای بری دانش‌گاه؟

خشک‌سالی و دروغ ۱۳

نویسنده: محمد یعقوبی

آلا: می‌ترسم افشین بیاد اون‌جا.
آرش: زنگ بزنم اوروف تو رو برسونه تا دانش‌گاه؟
آلا: حال و حوصله‌ی شوخی ندارم آرش.
(آرش روی تخت خود دراز می‌کشد.)
آلا: فکر کنم یه ترم باید مرخصی بگیرم... فکر می‌کنی امید پرونده‌ی من رو قبول می‌کنه؟
آرش: گه می‌خوره قبول نکنه.
آلا: دل‌م می‌خواد باهش کار کنم ازش کار یاد بگیرم.
آرش: به‌ش بگم؟
آلا: دفتر داره؟
آرش: نه.
آلا: فکر می‌کنی اگه ما دفتر بخریم بیاد با هم کار کنیم؟ سرمایه از ما کار از اون؟
آرش: گه می‌خوره نخواد.

۴. به من فکر کن

(خانه‌ی امید و میترا. یک ساعت پس از صحنه‌ی دو. امید خواب است و خر و پف می‌کند.)
میترا: امید!
(امید همچنان خر و پف می‌کند.)
میترا: امید!
(امید از خواب می‌پرد.)
امید: بله؟
میترا: خر و پف می‌کنی نمی‌تونم بخوابم.
امید: عمدن که نمی‌کنم میترا!
میترا: توی روزنامه خوندم کسی که تو خواب خرو پف می‌کنه طول عمر همسرش نصف می‌شه.
امید: هر چی رو که تو روزنامه‌ها می‌خونی باور نکن عزیزم.
میترا: چی گفتی؟ یه بار دیگه آخرش رو بگو.
امید: روزنامه نخون.
میترا: خیلی وقت بود به‌م نگفته بودی عزیزم.
امید: واقعن؟
میترا: آره.
امید: عزیز دل‌م!
میترا: (با شادی کودکانه) اه! باز هم گفتی؟ یه بار دیگه بگو.
امید: عزیز دل‌م! عزیز دل‌م! عزیز دل‌م!

میترا: تو واقعاً من رو دوست داری امید؟

امید: آره خوشگل‌م!

میترا: من که خوشگل نیستم.

امید: هستی.

میترا: نیستم.

امید: هستی.

میترا: نیستم.

امید: هستی عزیزم! خودت خبر نداری.

میترا: آرش زنگ زد.

امید: خب؟

میترا: گفت حتمن فردا به‌ش زنگ بزنی.

(سکوت)

میترا: امید!

امید: جان دل‌م!

میترا: هیچ‌چی. فقط می‌خواستم صدات کنم. اسمت رو دوست دارم.

(سکوت)

میترا: امید!

امید: باید جواب بدم؟

میترا: نه. مجبور نیستی جواب بدی. فقط دل‌م می‌خواد اسمت رو صدا کنم.

(سکوت)

میترا: امید!

(میترا با دیدن بلا تکلیفی امید که نمی‌داند جواب بدهد یا نه لب‌خندی می‌زند. اندکی بعد

اندوه‌گین)

میترا: خواب بدی دیدم امید!

امید: چه خوابی دیدی عزیز دل‌م؟

میترا: خواب دیدم تو با یه زن دیگه‌ای زندگی می‌کنی. خیلی خواب بدی بود. وقتی بیدار شدم

این‌قدر خوش‌حال شدم دیدم تو پیشمی! تو که من رو ترک نمی‌کنی امید؟

امید: این چه خواب مزخرفی‌ئه که دیدی عزیزم؟! من دوستت دارم!

میترا: واقعاً؟

امید: آره.

میترا: برای چی من رو دوست داری؟

امید: ببین این وقت شب چه سوال سختی ازم می‌کنی!

میترا: تو می‌گی دوستم داری ولی نمی‌دونی چرا دوستم داری. پس چه‌طور حرفت رو باور

کنم؟ هر وقت ازت می‌پرسم چرا دوستم داری تو از جواب دادن طفره می‌ری.

خشک‌سالی و دروغ ۱۵

نویسنده: محمد یعقوبی

امید: برای این‌که دوست داشتن دلیل نمی‌خواد. یه حس درونی‌ئه.

میترا: چرا نکنی؟

امید: چی؟

میترا: چرا ترکم نکنی. خیلی زن‌های خوشگل توی دنیا هستند که ممکن‌ئه ..

امید: تو تا حالا رفتاری از من دیدی که این فکرهای ناجور رو درباره‌ی من می‌کنی؟

میترا: نه.

امید: پس چرا با این حرف‌ها من رو آزار می‌دی عزیز دل‌م؟ من اگه می‌خواستم ترکت کنم

که می‌تونستم قبل از این‌ها بکنم.

میترا: آخه برای چی نکنی؟ اگه من مرد بودم به‌خاطر زن‌های خوشگل زن خودم رو ترک

می‌کردم. فکر کن یه زن خوشگلی بیاد بهت بگه آقا من ازتون خوشم می‌آد. تو چی کار می‌کنی

امید؟

امید: هیچ‌وقت همچین اتفاقی نمی‌افته.

میترا: گفتم فرض کن. تو که می‌بینی دخترهای این‌روزها چه قدر پررو هستند. خیلی راحت به

آدم پیشنهاد می‌دن. اگه یکی‌شون بیاد بهت بگه زنت رو ول کن بیا با هم باشیم تو چی کار

می‌کنی امید؟

امید: من هیچ‌وقت روی خوش به‌ش نشون نمی‌دم.

میترا: فکر کن خیلی دختر خوشگلی باشه. خوشگل‌ترین دختری که توی زندگی‌ت دیدی. به نظر

من اگه طرفش نری عیب و ایراد داری!

امید: باشه. فکر کن من عیب و ایراد دارم. به هر حال نمی‌رم.

میترا: آخه برای چی نمی‌ری؟

امید: چون هیچ دل‌م نمی‌خواد تو رنج ببری.

میترا: فقط همین؟ چون دل‌ت نمی‌خواد من رنج ببرم؟ فکر کردم باهات نمی‌ری چون من رو

دوست داری.

امید: خب این رو که قبلاً بهت گفتم.

میترا: دل‌م می‌خواست باز همین رو بگی.

امید: چون دوستت دارم عزیز دل‌م! عزیز دل‌م! عزیز دل‌م! هیچ دختری نمی‌تونه من رو به

طرف خودش بکشونه. نگران نباش.

میترا: نگران نیستم. واقع‌بین‌ام. باید واقع‌بین باشم. به هر حال تو مردی. شما مردها با ما زن‌ها

فرق داریم.

امید: چه فرقی داریم میترا جان!؟

میترا: اصلن عجیب نیست هوس زن‌های دیگه رو بکنین.

امید: من هم زن‌هایی رو می‌شناسم که شوهردارن ولی با مردهای دیگه لاس می‌زنن.

میترا: اه! با تو هم لاس می‌زنن؟

امید: نه.

خشک‌سالی و دروغ ۱۶

نویسنده: محمد یعقوبی

میترا: شاید مسئله‌ی پنهان‌ت همین‌ه. یه زنی هست که باهات لاس می‌زنه.

امید: نه عزیزم.

میترا: تو نگفتی یه زن. گفتی زن‌هایی. خیلی نگران‌کننده ست.

امید: گفتم با مردهای دیگه.

میترا: اگه یه زنی بخواد باهات رابطه برقرار کنه من اون زنیکه رو می‌کشم. این رو به‌ش بگو.

اگه هنوز اول رابطه‌تون‌ه به‌ش بگو که بدونه با کی طرف‌ه.

امید: تو داری شوخی می‌کنی دیگه میترا؟

میترا: نه عزیزم شوخی نمی‌کنم. فکر نکن من روشن‌فکر بازی درمی‌آرم عزیزم. اصلن هم

روشن‌فکر نیستم. آره، اون زنیکه رو می‌کشم. بعد هم تو رو می‌کشم.

امید: میترا من خوابم بودم تو بیدارم کردی داری باهام شوخی می‌کنی دیگه. ولی من الان

حالش رو ندارم بخندم.

میترا (عصبانی): من دارم شوخی می‌کنم؟ یعنی این‌قدر من رو نمی‌شناسی که فکر می‌کنی دارم

شوخی می‌کنم؟

امید: پس لابد داری الکی دنبال بهانه می‌گردی که دعوا کنی. ما که خیلی خوب داشتیم حرف

می‌زدیم. برای چی خراب‌ش کردی؟

میترا: خواب بدی دیدم. تو داشتی بهم خیانت می‌کردی.

امید: میترا من که مسئول خوابت نیستم.

میترا: باید بهم بگی مسایل پنهان‌ت چی‌ه.

امید: نه.

میترا: پس تو با یکی شاید هم بیش‌تر از یکی رابطه داری.

امید: ندارم عزیزم.

میترا: وقتی یه مردی مسئله‌ی پنهانی داری مسئله‌ای که زنش نباید بدونه اون فقط ممکن‌ه

رابطه با یه زن باشه.

امید: ندارم عزیزم.

میترا: دروغ نگو. داری بهم دروغ می‌گی. تو اصلن من رو دوست نداری.

(سکوت)

میترا: تو اصلن من رو دوست نداری امید. از من متنفری آره؟

امید: دوستت دارم عزیزم. فقط نمی‌دونم این وقت شب چه‌طور با چه فرمولی باید این رو

اثبات کنم.

میترا: قبلن وقتی می‌گفتم من رو دوست نداری درجا می‌گفتی دوستت دارم. دوست دارم. ولی

این دفعه سکوت کردی.

امید: من خواب بودم. تو بیدارم کردی و شروع کردی به شکنجه‌دادن من. اگه من پدر سگ از

همون اول به‌ت نمی‌گفتم عزیزم تو از همون لحظه شروع می‌کردی. ببین اگه هر از گاه از این

گیرها می‌دی که به من بفهمونی خیلی دوستم داری بدون که سخت در اشتباهی، چون نتیجه‌ی

خشک‌سالی و دروغ ۱۷

نویسنده: محمد یعقوبی

عکس می‌ده. من دقیقاً همین لحظه‌های زندگی‌مون رو دوست ندارم. مادرت می‌گه اگه یه زنی خیلی به شوهرش سخت می‌گیره یعنی که دوستش داره ولی به نظر من این دوست داشتن نیست این شکنجه ست.

(سکوت. میترا در سکوت می‌گریه.)

امید: میترا!

(سکوت)

امید: میترا جان!

(سکوت)

امید: میترا جان! عزیز دل!

میترا (با بغض): بله.

امید: هیچ‌چی. فقط می‌خواستم صدات کنم. دوستت دارم. باور کن!

میترا: تو کارت رو بیش‌تر از من دوست داری.

امید: نه عزیزم.

میترا: اگه دوستم داری اگه راست می‌گی به من فکر کن.

امید: تو نمی‌خوای بذاری من بخوابم؟

میترا: اگه دوستم داری به من فکر کن.

(امید رفتاری می‌کند که یعنی به او دارد فکر می‌کند.)

میترا: الان داری به من فکر می‌کنی؟

امید: آره.

میترا: خب حالا به کارت فکر کن.

(امید رفتاری می‌کند که یعنی دارد له‌له می‌زند برای کار.)

میترا: دیدی. دیدی. وقتی داشتی به من فکر می‌کردی این‌طوری نکردی. تو من رو دوست نداری.

امید: شوخی کردم، میترا! دوستت دارم خوشگل من.

میترا: نه. تو شوخی نکردی! شوخی نکردی!

امید: شوخی کردم، میترا جان! دوستت دارم خوشگل من.

میترا: چی گفتی؟ یه بار دیگه بگو.

امید: دوستت دارم خوشگل من.

میترا: (ذوق‌زده) یه بار دیگه.

امید: دوستت دارم خوشگل من.

میترا: حالا یه بار اون‌جوری که به کارت فکر می‌کردی به من فکر کن.

(امید رفتاری می‌کند که یعنی دارد له‌له می‌زند برای میترا. میترا کودکانه می‌خندد. پیدا ست از

این بازی خوشش آمده و می‌خواهد ادامه بدهد.)

میترا: حالا به ... زن‌های دیگه فکر کن.

(امید رفتاری می‌کند که یعنی از زنان دیگر خوشش نمی‌آید.)
میترا: حالا فکر کن یه بچه داریم به بچه‌مون فکر کن.
(امید حالتی شاد به خود می‌گیرد. میترا کودکانه می‌خندد.)
میترا: آره. خوب‌ئه. حالا به ازدواج‌مون فکر کن.
(امید حالتی زار و گریان به خود می‌گیرد. سپس میترا هم شروع می‌کند به ادای گریه در آوردن و عر زدن کودکانه. لحظه‌ای بعد هر دو می‌خندند.)
میترا: حالا تو به م بگو به چی فکر کنم.
امید: به کارم فکر کن.
(میترا عرق می‌زند گویی می‌خواهد بالا بیاورد.)
امید: حالا... به... مامان‌ت فکر کن.
(عاشقانه برای مادر خود پی در پی بوسه می‌فرستد.)
امید: به زن‌های دیگه فکر کن.
(با حالتی عصبانی و کلافه به زنان دیگر فکر می‌کند. با دست اشاره می‌کند به امید که ازش بخواهد به او فکر کند.)
امید: به خودت فکر کن.
(با حالتی خودشیفته انگشتان خود را می‌بوسد. باز هم با دست اشاره می‌کند به امید که ازش بخواهد به او فکر کند.)
امید: حالا به من فکر کن.
(میترا زبانش را در می‌آورد و با ادای آدم‌های شهوانی به امید نگاه می‌کند.)
(تاریکی)
صدای میترا: چرا مردها این قدر پنهان‌کارن؟
صدای امید: چرا زن‌ها این قدر اصرار دارن گذشته‌ی آدم رو بدونن؟
صدای میترا: چرا مردها مثل آب خوردن دروغ می‌گن؟
صدای امید: چرا زن‌ها سوال می‌کنن که دروغ بشنون؟
صدای میترا: چرا مردها دوست ندارن با زن‌هاشون حرف بززن؟
صدای امید: چرا زن‌ها این قدر خواب می‌بینن؟

۵. بوردا

(خانه‌ی آرش)

آرش: خجالت بکش.

امید: چرا؟

آرش: چه قدر کلمه‌ی عربی توی نوشته‌ت هست.

امید: درستش می‌کنی؟

آرش: آره. تو فکرهاات رو کردی؟

خشک‌سالی و دروغ ۱۹

نویسنده: محمد یعقوبی

امید: موافقم. فقط نمی‌خوام میترا فعلن بدونه که آلا داره از شوهرش جدا می‌شه. خیلی حساس
ئه. همین جوریش هم مطمئنم خوشش نمی‌آد به زن همکارم باشه.

آرش: باشه.

امید: بهت حسودی می‌شه.

آرش: برای چی؟

امید: بهت حسودی می‌شه.

آرش: چرا؟

امید: بهت حسودی می‌شه.

آرش: برو!

امید: بهت حسودی می‌شه.

آرش: واقعن؟

امید: عشق دنیا رو تو می‌کنی. هیشکی نیست ازت پرسه کجا بودی؟ کجا می‌ری؟ آزاد. آزاد و
رها. خوش به حالت که می‌تونی تنها زندگی کنی. من نمی‌تونم. همین الان اگه تو بری بیرون
من هم ترجیح می‌دم برم توی خیابون قدم بزنم، با یکی حرف بزنم؟

(صدای زنگ تلفن.)

آرش: الو؟

آرش: سلام میترا. چه طوری؟

(امید با دست علامت می‌دهد که نگو این جا هستم.)

آرش: مرسی. خوبم.

آرش: امید چه طور ئه؟

آرش: نه. قرار بود بیاد این جا؟

آرش: نه، زنگ هم نزده.

آرش: باشه. حتما.

آرش: خواهش.

آرش: اگه خبری ازش شد من رو بی‌خبر نذار.

(گوشی را می‌گذارد.)

آرش: برای چی نمی‌خواستی بدونه این جایی؟ نگران‌ت بود.

امید: خوب ئه. نگران باشه خیلی خوب ئه. اشکالی نداره من به مدت پیش تو بمونم؟ دو سه
روز؟

آرش: نه، ولی ...

امید: اون فکر می‌کنه من هیچ جا و هیچ کس رو ندارم برم پیشش. می‌خوام بفهمه که این‌طور
نیست.

(نور صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود.)

۲۰ خشک‌سالی و دروغ

نویسنده: محمد یعقوبی

امید: ندارم که دعوا نمک زندگی‌ه. به‌خدا دیگه خسته شده‌ام. احساس می‌کنم تمام این سال‌ها وقت‌م داره به بزرگ کردن یه بچه تلف می‌شه. واقعن بچه است. من اشتباه بزرگی کردم. ما به‌درد هم نمی‌خوریم. یه زمانی گه زیادی خوردم به سرم زد مثلن رفتار خلاف عرف بکنم، متفاوت با دیگران ازدواج کنم و از این اداها، حالا گیر کرده‌ام. یه نصیحتی بهت می‌کنم. هر وقت ازدواج کردی یادت باشه ادا ادا ادا ادا گذشته‌ی خودت رو برای زنت تعریف نکنی. کلید طلایی موفقیت در زندگی زناشویی همین‌ه.

آرش: تو فکر می‌کنی مشکلات این‌ه که با جفت خودت ازدواج نکردی؟ یه لحظه به زن‌های اطراف خودت فکر کن. فکر می‌کنی اگه با یکی دیگه از اون‌ها ازدواج می‌کردی وضعیت بهتر بود؟

امید: آره. یکی بود که فکر می‌کنم اگه باهاش ازدواج کرده بودم شاید وضعم بهتر بود. واقعن دوست‌م داشت.

آرش: کی؟

امید: یه نفر.

آرش: کی‌ه خب؟

امید: به تو چه. برام نامه می‌نوشت، هدیه می‌خرید، کارت‌پستال می‌فرستاد، اما من جوابش رو نمی‌دادم، چون فکر می‌کردم اگه جوابش رو بدم از دستش می‌دم.

آرش: من می‌شناسمش؟

امید: آره.

آرش: خب بگو کی‌ه دیگه.

امید: نه.

آرش: جان من بگو کی‌ه امید.

امید: آخه به تو چه ربطی داره کی‌ه. ببین. شوهر کرده. درست نیست بگم کی‌ه. درست‌ه بگم؟ درست‌ه؟

آرش: نه. درست می‌گی.

امید: اصلن درست نیست.

آرش: خیلی خب امید! خیلی خب.

امید: اون دست کم هفتاد درصد با من وجه مشترک داشت، اما میترا فقط ده درصد وجه مشترک با من داره.

(سیگاری از پاکت سیگار آرش برمی‌دارد و به سیگار خاموش پک می‌زند. آرش برایش فن‌دک می‌زند)

امید: من برای ازدواج واقعن بچه‌گانه رفتار کردم. (آرش برایش فن‌دک می‌زند) نه، ترک کردم. آخه فکرش رو بکن، انگار تشنه‌ت بشه یه لیوان آب بخوری. من همین‌جوری تصمیم گرفتم ازدواج کنم. خب، این خیلی بچه‌گانه است. من باید بعد از سی سالگی حتی چند سال بعدتر ازدواج می‌کردم. زود ازدواج کردم و فرصت‌های بزرگی رو توی زندگی‌م از دست دادم.

خشک‌سالی و دروغ ۲۱

نویسنده: محمد یعقوبی

آرش: هر چی به دست بیاری جاش یه چیزی از دست می‌دی. این که طبیعی‌ئه امید. ببین، این اشتباه‌ئه اگه تو خودت رو مثلن با من مقایسه کنی. به نظر من تو زمانی ازدواج کردی که نیاز داشتی ازدواج کنی. تو مثلن با ازدواج امنیت جنسی داری که من ندارم. امید: ای بدبخت بی‌چاره‌ی محروم. به دست آوردن این امنیت جنسی که می‌گی واقعن به همه دردسرهای بعدی‌ش نمی‌ارزه.

آرش: الان می‌گی نمی‌ارزه. حالا که چند سال از ازدواج‌تون گذشته این‌طور فکر می‌کنی. اون زمان خیلی هم می‌ارزید. ببین، اصلن این اشتباه‌ئه که الان بخوای به گذشته‌ت به اتفاقی که افتاده فکر کنی و بگی اگه جور دیگه‌ای می‌شد... حتمن یه زمانی دلیل خوبی داشتی که میترا رو برای ازدواج انتخابش کردی. تازه تو دست‌کم این شانس رو آورده‌ای که میترا مثل خودت اهل کتاب و مطالعه ست.

امید: نه، بابا. من هی تشویقش می‌کنم مواظبم کتاب بخونه. همین‌که ولش کنم با خواهرهاش می‌شیننه درباره‌ی خواننده‌ها و هنرپیشه‌ها حرف می‌زنه، بوردا نگاه می‌کنه. من واقعن دیوانه می‌شم وقتی می‌بینم داره بوردا نگاه می‌کنه.

آرش: این مشکلی‌ئه که رامین هم با زنش داره. ولی من شماها رو نمی‌فهمم. تو چرا فکر می‌کنی تماشای بوردا کار مزخرفی‌ئه؟ میترا از تماشای بوردا لذت می‌بره. این چه عیبی داره؟ رامین می‌گه خیلی بدم می‌آد که زنم مدام پشت ویتترین مغازه‌ها می‌ایسته. خب تماشای ویتترین هم ممکن‌ئه لذت‌بخش باشه. من خیلی خوش‌حال می‌شم همه‌ی آدم‌ها کتاب بخونن. اما واقعیت این‌ئه که آدم‌هایی هم هستند که از کتاب‌خوندن خوش‌شون نمی‌آد. نمی‌فهمم چرا باید اصرار کنیم کتاب بخونن.

امید: آخه مشکل من یکی دو تا که نیست. من واقعن توی اون خانه دارم دیوانه می‌شم. میترا عادت داره چهار پنج روزنامه‌ی مختلف می‌خره و روبه روم می‌شیننه مطالب روزنامه‌ها رو برای من بلند می‌خونه.

آرش: تو که گفتی مطالعه نمی‌کنه؟

امید: روزنامه می‌خونه. کتاب که نمی‌خونه.

آرش: چه فرقی می‌کنه امید؟

امید: خیلی فرق می‌کنه. خودت هم خوب می‌دونی. وقتی هم داره روزنامه می‌خونه توقع داره بهش زل بزنم و حواسم به هیچ جای دیگه نباشه. همین‌که مسیر نگاهم رو کج کنم بهش برمی‌خوره. تازگی‌ها هم که گیاه‌خوار شده. من دل‌م می‌خواد گوشت بخورم. یهو خانم به سرش زده گیاه‌خوار بشه. پس من چی؟ دیگه بهترین غذاهای زندگی‌م رو نباید بخورم. دل‌م لک زده واسه قرمه‌سبزی. قیمه.

آرش: فسنجون!

امید: آره، فسنجون. یکی دیگه از کارهاش هم که دیوانه‌م می‌کنه این‌ئه که هی به سرش می‌زنه دکوراسیون خونه رو عوض کنه. یهو به سرش می‌زنه جای مبل‌ها رو عوض کنه. جای تلویزیون رو عوض کنه. آخه این زندگی‌ئه من دارم!؟

آرش: مشکلات با میترا همین‌ها ست؟ این‌ها مشکل‌ه نفله؟

(نور صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود.)

آرش: اصلن فکر نمی‌کردم شما این همه مشکل با هم داشته باشین.

امید: همه به زندگی ما نگاه می‌کنن و فکر می‌کنن ما خیلی خوش بختیم. ولی واقعیت این‌ه که من خیلی مسایل رو نادیده می‌گیرم.

آرش: با همه‌ی این‌ها من فکر می‌کنم چیزی که باعث می‌شه تو از زندگی لذت نبری چیزی که اذیت می‌کنه کمال‌طلبی‌ه ولی امید! چه چیز دنیا در حد کمال‌ه؟ تو باید ببینی زن و شوهری می‌شناسی که فکر کنی رابطه‌شون بهتر از رابطه‌ی تو و میترا ست؟ اگه نمی‌شناسی پس وضع شما خیلی خوب‌ه که من فکر می‌کنم همین‌طور‌ه. زن و شوهرهای دیگه در حضور دیگران به هم بی‌احترامی می‌کنن. میترا در حضور دیگران بهت بی‌احترامی می‌کنه؟ آره؟ بهت بی‌احترامی می‌کنه؟

امید: نه.

آرش: تو یه مشکل دیگه هم داری. خیلی چسبیدی به کارت. فکر نکنم بتونی بگی کارت لذت‌بخش‌ه. ممکن‌ه کارت رو دوست داشته باشی ولی کارت رو دوست داری دیگه؟ امید: آره.

آرش: خیلی‌ها هستند که کارشون رو دوست ندارن. تو یه قدم جلویی که کارت رو دوست داری یعنی از کارت راضی هستی چون حس می‌کنی برای دیگران آدم مفیدی هستی، داری کار دیگران رو راه می‌اندازی. مشکل مردم رو حل می‌کنی، پول خوبی هم در می‌آوری. ولی بعید‌ه از کاری که تو داری بشه لذت برد. منظورم این‌ه که به هر حال تو باید با آدم‌هایی سر و کله بزنی که چندان آدم‌های خوشایندی نیستند، محیط کاریت خشک‌ه، رسمی‌ه. من هر وقت از کنار دادگاه رد می‌شم حالم بد می‌شه. نمی‌دونم تو چه‌طور می‌تونی قاضی‌ها رو تحمل کنی؟ توی زندگی‌ت یه چیزی باید باشه که نیست یه چیزی که باعث بشه خودت لذت ببری نه دیگران. یه چیزی که چه‌طور بگم؟ ببین من برعکس تو ممکن‌ه برای دیگران آدم مفیدی نباشم، واقعا نیستم ولی برای خودم مفیدم. آدم لذت‌جویی هستم. مثلن من دلم خوش‌ه به این‌که یه متنی رو بخونم و پی این باشم که فلان کلمه رو بردارم یه کلمه‌ی دیگه جاش بذارم. جمله رو اگه درست نوشته نشده درستش کنم. از این کار لذت می‌برم. من هنوز از خوندن یه جمله‌ی قشنگ لذت می‌برم. امروز یه جمله خوندم وای امید! تمام روز بی‌اختیار هی توی ذهنم دارم تکرارش می‌کنم. گوش کن: خاک در چشمم از کنم خون تو نریزم. گوش کن: هیچ به فردا میندیش. رنج هر روز برای آن روز کافی ست. گوش کن: گمان مبر که به پایان رسیده کار مغان / هزار باده‌ی ناخورده در رگ تاک است. گوش کن: اهورامزدا! این کشور را از دشمن، خشک‌سالی و دروغ دور بدار. این دعای داریوش اول‌ه امید. روی یکی از کتیبه‌های بیستون نوشته شده. من این دعا رو یه خورده دستکاریش کردم که وصف‌الحال بشه. امروز یه مطلبی درباره‌ش نوشتم و گذاشتم توی وب‌لاگم. به نظر من داریوش اول اگه الان زندگی می‌کرد دیگه نباید می‌گفت دور بدار. اگه داریوش اول الان این‌جا باشه بگه دور بدار خود داریوش هم داره

نویسنده: محمد یعقوبی

دروغ می‌گه، جمله‌ش دقیقن این‌ئه. اهورمزدا! به این سرزمین میایاد دشمن، خشک‌سالی و دروغ، ببین! گفته میایاد، یعنی این‌ها نیست و اون هم دعا می‌کنه هیچ‌وقت نباشه. ولی الان همه‌ی این‌ها هست امید. الان باید بگه اهورامزدا! این کشور را از دشمن، خشک‌سالی و دروغ نجات بده. چون همه‌ی این‌ها هست. امید؟ تو خوابی یا بو؟

(امید نیم‌خیز می‌شود.)

امید: آره. قاضی‌ها رو نمی‌شه تحمل کرد.

(آرش به ساعت خود نگاه می‌کند.)

امید: اگه منتظر مهمونی کسی هستی من برم؟

آرش: نصف شب منتظر کی هستم؟! بگیر بخواب.

(امید دوباره دراز می‌کشد.)

(صدای زنگ تلفن.)

آرش: بله.

آرش: سلام میترا!

(امید از جای خود نیم‌خیز می‌شود.)

(نور صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود.)

آرش: داشت گریه می‌کرد.

امید: خوب‌ئه.

آرش: چی‌ش خوب‌ئه. مریضی مگه؟ برای چی می‌خوای آزارش بدی؟ تلفن‌ت رو روشن کن

به‌ش زنگ بزن.

امید: اگه الان زنگ بزنم می‌فهمه که پیش توام.

آرش: نیم ساعت دیگه باید به‌ش زنگ بزنی. هیچ‌وقت هم نباید به‌ش بگی پیش من بودی.

امید: نمی‌گم. خیالات راحت باشه.

آرش: هیچ‌وقت.

امید: هیچ‌وقت.

آرش: خیلی دلم برآش سوخت. نیم ساعت دیگه باید به‌ش زنگ بزنی.

امید: اگه زنگ بزنم باید برم خونه.

آرش: خوب برو. تنبیه‌ش کردی دیگه. (سکوت) دیگه هم این‌جور وقت‌ها نیا پیشم.

امید: فردا می‌رم.

آرش: میترا نمی‌گه دیشب رو کجا بودی؟ چی می‌خوای بگی؟

امید: نگران نباش. به‌ش نمی‌گم پیش تو بودم. بذار یه نصیحتی به‌ت بکنم.

آرش: روت می‌شه من رو نصیحت کنی؟

امید: گوش کن. هر وقت زن گرفتی هر کاری دلت می‌خواد بکن، فقط بعدش خیلی مودبانه و

شمرده به زنت بگو: معذرت می‌خوام عزیزم. (می‌خندد.)

۶. احساس بیهودگی

(خانه‌ی آرش.)

آلا: من باید می‌فهمیدم چه‌م‌ئه. یه روز که داشتم توی آینه خودم رو نگاه می‌کردم طرز نگاه مامان اون غم ناآشنای مامان رو توی چشم‌هام دیدم. انگار مامان داشت از توی آینه نگاه می‌کرد. اون روز بالاخره فهمیدم چه‌م‌ئه. دلیلش شاید خیلی کوچیک و بی‌اهمیت به نظر برسه اما خودش ئه: غذا درست کردن. دیگه مامان نبود که غذا درست کنه من باید درست می‌کردم. تا وقتی که مامان بود افشین مشکلی نداشت ولی بعد از مرگ مامان روزهایی پیش می‌اومد که من حال نداشتم غذا درست کنم. برای افشین اصلن حرف من معنا نداشت. تا قبل ازدواج خونه‌ی بابا مامان‌ش بود، بعد ازدواج هم تا قبل از مرگ مامان یکی بود که هر روز براش غذاهای خوش‌مزه درست می‌کرد. بعد مرگ مامان دیدم هر روز دست کم سه چهار ساعت کارم شده غذا درست کردن. مجبور بودم هر روز دست کم سه چهار ساعت وقت بذارم کاری رو بکنم که توی نیم ساعت افشین بی‌عله و تموم شه. کلی وقت می‌ذاری غذا درست می‌کنی که نیم ساعت بعد تموم می‌شه، هیچ‌چی ازش نمی‌مونه. تازه باید فکر کنی برای چهار پنج ساعت بعد که دوباره باید غذا درست کنی. زن‌هایی که مثل مامان کارشون فقط خانه‌داری ئه حتمن خیلی بیش‌تر احساس بیهودگی می‌کنن. البته شاید مامان نمی‌دونست شاید زن‌های خانه‌دار خودشون هم متوجه نباشن دلیلش این ئه ولی همین ئه. این بی‌نتیجه‌بودن کارشون این موقتی بودن نتیجه‌ی کارشون رنج‌آور ئه. مثلن تو یه کتاب رو ویرایش می‌کنی یه متنی رو ترجمه می‌کنی اون کتاب می‌مونه. همیشه توی کتاب‌خونه‌ی آدم‌ها هست، ولی درست کردن این غذا سه ساعت وقت من رو گرفت و حالا نیم ساعت نشده تموم شد. تموم. این خیلی عبث ئه.

آرش: با همه‌ی این حرف‌ها دستت درد نکنه آلا. خیلی وقت بود که یه غذای درست و حسابی نخورده بودم.

آلا: هر وقت ازدواج کردی هر وقت زنت غذا درست کرد حتی اگه املت درست کرد بعد از خوردنش یادت باشه به‌ش بگی دستت درد نکنه.

آرش: افشین نمی‌گفت؟

آلا: به نظر اون آشپزی وظیفه‌ی زن ئه. کسی رو هم که به خاطر انجام وظیفه‌ش نباید تشویق کرد.

آرش: ...

آلا: آرش نمی‌دونی چه‌قدر خوش‌حالم.

آرش: برای چی؟

آلا: از این‌که خودم خواستم غذا درست کنم. مجبور نبودم.

آرش: اگه غذا درست نمی‌کردی چی می‌شد؟ افشین چه‌کار می‌کرد؟

آلا: می‌رفت خونه‌ی مادرش. غذا از بیرون سفارش نمی‌داد. می‌رفت خونه‌ی مادرش غذاش رو می‌خورد و یکی دو ساعت بعد برمی‌گشت. عمدن می‌رفت خونه‌ی مادرش که من رو بچزونه.

نویسنده: محمد یعقوبی

آرش: به نظرم همون قدر که تو حق داشتی غذا درست نکنی اون هم حق داشت بره خون‌های مادرش.

(صدای زنگ تلفن همراه آرش)

آرش: چه حروم زاده ست! افشین نه، چی بگم؟

آلا: جواب نده.

(صدای زنگ تلفن در سکوت. اندکی بعد قطع می‌شود)

آرش: من که نمی‌تونم هر بار زنگ می‌زنه جواب ندم. فکر می‌کنه می‌ترسیم باهش حرف بزنیم.

آلا: بذار این جورری فکر کنه. چه اهمیتی داره اون چی فکر می‌کنه؟ ما حرف‌هامون رو باهش

زدیم.

(سکوت)

آلا: از فردا هم می‌گردم دنبال خونه. نمی‌خوام با تو زندگی کنم.

آرش: که مجبور نباشی غذا درست کنی؟ فقط یه شب غذا درست کردی.

آلا: نمی‌خوام تنهاییت رو خراب کنم. خودم هم دلم می‌خواد یه مدت تنها باشم. تو سردت

نیست؟

آرش: نه.

آلا: خیلی سردم نه.

۷. اینفانته

(امید دارد نرمش می‌کند و میترا به صدای بلند برای او روزنامه می‌خواند.)

میترا: ریاضیات است. ریاضیات است. ریاضیات است. ریاضیات است. ریاضیات است.

ریاضیات است. ریاضیات است. ریاضیات است. ریاضیات است. ریاضیات است.

ریاضیات است. ریاضیات است. من اصلن نمی‌خونم. تو گوش نمی‌دی.

امید: باشه. در جا نرمش می‌کنم. بخون.

میترا: از اول می‌خونم. گابریل اینفانته شهردار بوگوتا پایتخت کلمبیا استاد فلسفه و ریاضیات

است. سیاست‌های اینفانته در زمینه‌ی اداره شهر توجه همگان را به خود جلب کرده است. چرا

که وی تدبیر عجیبی را در بوگوتا به اجرا گذاشته است. در مارس ۲۰۰۱ او دو شب را به عنوان

شب زنان و شب مردان تعیین کرد.

(امید همچنان دارد نرمش می‌کند.)

میترا: بگو چی خوندم؟

امید: او دو شب را به عنوان شب زنان و شب مردان تعیین کرد.

میترا: کی؟

امید: گابریل اینفانته؟

(میترا به خواندن ادامه می‌دهد.)

نویسنده: محمد یعقوبی

میترا: در مارس ۲۰۰۱ او دو شب را به عنوان شب زنان و شب مردان تعیین کرد. در شب زنان تمامی خیابان‌های پایتخت به طور انحصاری به عبور و مرور زنان اختصاص داشت و در شب مردان نیز زنان نباید به خیابان وارد می شدند. اینفانته پس از اجرای این طرح چنین نتیجه می گیرد: وقتی به مسائل امنیت شهری می پردازیم متوجه می شویم که میان زنان و مردان تفاوت‌های بارزی وجود دارد. در شهر بوگوتا زنان هفت برابر کمتر از مردان دارای رفتار خشن هستند و چهارده برابر کمتر از آنان آسیب پذیر هستند. یک چیز مسلم است. در هر جای دنیا هر چه جمعیت زنان در خیابان‌های شب بیش تر از مردان باشد آدمی بیش تر احساس امنیت می کند.

امید: تموم شد؟

میترا: آره.

(امید آهسته در اتاق می دود.)

(میترا در سکوت به خواندن روزنامه ادامه می دهد.)

میترا: برای چی داری نرمش می کنی؟

امید: ...

میترا: برای چی داری نرمش می کنی؟

امید: آدم‌ها برای چی نرمش می کنن؟

میترا: آدم‌ها رو ول کن تو برای چی داری نرمش می کنی؟

(امید در سکوت نرمش می کند.)

میترا: تو این روزها خیلی مشکوکی؟

امید: خیلی بد شد. بالاخره فهمیدی.

میترا: خیلی به خودت می رسی.

امید: بدئه که به سلامتی م فکر می کنم؟

میترا: تو اگه سلامتی ت برات مهم بود فرت و فرت سیگار نمی کشیدی.

امید: چند روزئه ترک کردم. با کی داری زندگی می کنی؟

میترا: بگو دیگه. برای چی داری نرمش می کنی؟ اگه بگی واقعن برای چی نرمش می کنی می رم

پی کارم.

امید: برای این که موهام داره سفید می شه. حالا برو پی کارت.

میترا: کی بهت گفته با نرمش می شه جلوی سفید شدن موها رو گرفت؟

امید: از رادیو شنیدم

(سکوت. امید همچنان نرمش می کند.)

میترا: خیلی این روزها مرتب می پوشی. خیلی برات مهم شده چی بپوشی. دل‌م نمی‌خواد این قدر

به خودت برسی.

امید: چرا؟

میترا: زن‌ها بهت توجه می کنن.

نویسنده: محمد یعقوبی

امید: من باید به خودم برسیم میترا. شغلم ایجاب می‌کنه. چرا مجبورم می‌کنی بدیهی‌ترین

مسائل رو بهت توضیح بدم؟

میترا: شغلت رو عوض کن.

امید: بله؟

میترا: شغلت رو عوض کن.

امید: بهتره تو طرز فکر تو عوض کنی. این منطقی‌تره.

میترا: من از شغلت خوشم نمی‌آد.

امید: قبل از ازدواج شغلم همین بود. می‌خواستی باهام ازدواج نکنی.

میترا: فکر نمی‌کردم این قدر شغل عذاب‌آوری‌ه.

امید: تو نگران اینی که من رو از دست بدی؟

میترا: آره. دوستت دارم. می‌خوام فقط مال خودم باشی.

امید: ولی این جور من رو از دست می‌دی میترا. این جور من رو به دست نمی‌آری من رو از

دست می‌دی. آدم از جایی که احساس کنه رنج آورده فرار می‌کنه. این طبیعت آدم‌ه. از آدمی

که ...

میترا: داری تهدید می‌کنی امید؟

امید: تو به من اعتماد نداری؟

(میترا پاسخی نمی‌دهد.)

امید: اگه تو این قدر به من بی‌اعتمادی واقع اشتباه می‌کنی که داری باهام زندگی می‌کنی.

میترا(با لحنی کودکانه و بغض‌آلود): به تو اعتماد دارم به زن‌های بیرون اعتماد ندارم.

امید: همین‌که به من اعتماد داری اگه راست می‌گی واقع به من اعتماد داری دیگه نباید نگران

باشی.

(امید همچنان نرمش می‌کند. میترا در سکوت روزنامه می‌خواند. اندکی بعد می‌نالد. امید

واکنشی نشان نمی‌دهد. میترا همچنان می‌نالد تا امید چیزی بگوید.)

امید: این‌ها اون تو نوشته‌شده؟ (منظور امید ناله‌های میتراست.)

میترا: دیگه من رو میترا صدا نزن.

امید: باشه.

میترا: از این به بعد من رو ریتا صدا بزن.

امید: باشه.

میترا: باشه؟ همین؟ نمی‌پرسی چرا؟

امید: چرا؟

میترا: این‌جا نوشته میترا خدای مرد بوده.

امید(می‌خندد): واقع؟

میترا: اولش میتره بود بعد یواش یواش شده میترا. بعد مردم این اسم رو دخترهاشون

گذاشتن.

امید: ببینم.

(میترا به او نگاه می‌کند.)

امید: چه قدر هم بهت می‌آد ریش و سبیل داشته باشی.

(سکوت. امید همچنان نرمش می‌کند. میترا همچنان دارد روزنامه می‌خواند.)

میترا: میترا خدای پیمان است و وقتی کسی پیمان‌شکنی کند خدای جنگ می‌شود.

۸. و من ریتا را بوسیدم

(اتاق خواب. شب.)

میترا: امید!

امید: بله.

میترا: هیچ‌چی بخواب. مزاحمت نمی‌شم.

امید: بگو میترا!

میترا: مهم نیست. (سکوت) مهم نیست.

امید: با این لحنی که تو گفتی مهم نیست باید خیلی مهم باشه.

میترا: نه. ببخشید بیدارت کردم.

امید: باید ازت خواهش کنم تا بگی میترا جان؟

میترا: قول می‌دی من رو مسخره نکنی. بهم نخندی.

امید: قول می‌دم.

میترا: برام شعر ریتا رو بخون. خیلی وقت‌ه که برام نخوندی‌ش.

امید(می‌خواند): میان ریتا و چشمانم... تفنگی ست.

و آن‌که ریتا را می‌شناسد، خم می‌شود

و برای خدایی که در آن چشمان عسلی ست

نماز می‌گذارد!...

و من ریتا را بوسیدم

آن‌گاه که کوچک بود.

و به یاد می‌آورم که چه سان به من در آویخت.

و بازویم را، زیباترین بافته‌ی گیسو فروپوشاند.

و من ریتا را به یاد می‌آورم

به همان سان که گنجشکی برکه‌ی خود را به یاد می‌آورد

آه... ریتا

میان ما یک میلیون گنجشک... برای چی داری گریه می‌کنی میترا؟

میترا: تو همیشه عادت داشتی این شعر رو بلند توی خونه می‌خوندی. امشب یادم اومد که

خیلی وقت‌ه این کار رو نمی‌کنی. خیلی وقت‌ه هیچ شعری رو برای خودت بلند نمی‌خونی. از

چیزی ناراحتی؟ از زندگی ناراضی هستی امید؟ من رو دوست نداری؟

(تاریکی)

صدای میترا: چرا مردها به زن خودشون قانع نیستن؟

صدای امید: چرا زن‌ها این‌قدر گریه می‌کنن؟

صدای میترا: چرا مردها باعث می‌شن زن‌هاشون به‌شون خیانت کنن؟

صدای امید: چرا زن‌ها وقتی ناراحتن مسایل بی‌ربط رو به هم ربط می‌دن؟

۹. زاپاس

(خانه‌ی آرش)

میترا: تعقیبش کردم.

آرش: پس از این کارهام بلدی؟

میترا: زندگی با امید باعث شد یاد بگیرم. چند وقت‌ه که می‌آد پیش‌ت؟

آرش: نگران نباش. این‌جا خلوت‌گاهش نیست. دو بار بیش‌تر نیومده این‌جا.

میترا: چند ماه پیش که یه شب نیومد خونه پیش تو بود؟

آرش: نه.

میترا: کاش می‌گفتی این‌جا بود. همه‌ش فکر می‌کنم اون شب پیش کی بود.

آرش: خودش نگفت پیش کی بود؟

میترا: گفت توی اتوبان ماشینش پنچر شده بود.

آرش: خب چرا به‌ت زنگ نزد؟

میترا: گفت موبایلش هم باتریش تموم شده. مطمئن بودم داره دروغ می‌گه.

آرش: خب می‌رفتی لاستیک ماشینش رو واری می‌کردی می‌فهمیدی پنچر شده بود یا نه.

میترا: تو چه قدر ساده‌ای آرش! امید وقتی بخواد دروغ بگه لازم باشه لاستیک ماشین رو پنچر

می‌کنه، زاپاس می‌ندازه. من مطمئن بودم داره دروغ می‌گه فقط نمی‌تونستم ثابت کنم.

آرش: از کجا مطمئن بودی؟

میترا: امید وقتی دروغ می‌گه سوراخ دماغش گشاد می‌شه.

(آرش می‌خندد.)

آرش: چه‌طور من تا حالا متوجه نشدم؟ واقعن وقتی دروغ می‌گه سوراخ دماغش گشاد می‌شه؟

میترا: آره.

آرش: خودش این رو می‌دونه؟

میترا: آره. بارها به‌ش گفته‌م.

آرش: خب از وقتی که تو به‌ش گفتی حتمن می‌تونه دماغش رو موقع دروغ گفتن کنترل کنه.

میترا: نه، نمی‌تونه.

آرش: آخی! نمی‌تونه کنترل کنه؟

واقعن اون شب این‌جا نبود آرش؟

آرش: نه.

خشک‌سالی و دروغ ۳۰

نویسنده: محمد یعقوبی

(نور صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود.)

میترا: موهات چرا این‌قدر سفید شده؟

آرش: ارشی‌ئه.

میترا: ورزش کن. ورزش باعث می‌شه موهات دیرتر سفید بشه.

(صدای زنگ تلفن)

میترا: اگه احیانن امید بود ممکن‌ئه به‌ش‌نگی من این‌جام؟

آرش: دروغ بگم؟

میترا: مرسی.

(گوشی را برمی‌دارد.)

آرش: بله؟

آرش: سلام. رسیدی؟

آرش: من هم دوستت دارم عزیزم.

آرش: باشه عزیزم.

آرش: من هم عاشقت‌ام.

آرش: چی؟

(به میترا نگاه می‌کند. از گوشی برای دوست دخترش بوس می‌فرستد.)

آرش: خداحافظ.

(گوشی را می‌گذارد.)

میترا: دوست دخترت بود؟

آرش: پس کی بود؟ امید بود؟

میترا: پس چرا این‌جا این‌جوری‌ئه؟

آرش: چه جوری‌ئه؟

میترا: خیلی به هم ریخته‌ست؟ چرا این‌جا رو مرتب نمی‌کنه؟

آرش: من ازش نمی‌خوام.

میترا: تو هم اگه نخوای اگه اون تو رو دوست داره اگه براش مهم‌ئه که تو درباره‌ش چی فکر

می‌کنی نباید بذاره خونه‌ت این ریختی بشه. آشپزخونه‌ت چه قدر کثیف‌ئه. این جوری بخوای

زندگی کنی خونه‌ت پر سوسک می‌شه.

آرش: پر سوسک هست.

میترا: می‌خوای باهات ازدواج کنی؟

آرش: آره.

میترا: نکن. آدمی که الان توی دوره‌ی دوستی خودشیرینی نکنه خونه رو برات تمیز نکنه وقتی

باهات ندار بشه دیگه دست به سیاه و سفید نمی‌زنه. بدعادتش نکن. از الان تربیتش کن برای

بعد ازدواج.

آرش: شاید هم هیچ‌وقت با هم ازدواج نکردیم.

خشک‌سالی و دروغ ۳۱

نویسنده: محمد یعقوبی

میترا: تو که همین حالا گفתי می‌خواهی باهاش ازدواج کنی؟

آرش: شاید اون نخواد.

میترا: غلط می‌کنه نخواد. از خداهش هم باشه.

آرش: شاید اون یا من با یکی آشنا بشیم و بخوایم کی می‌دونه چی پیش می‌آد؟

میترا: خوشگل‌ئه؟

آرش: آره. توپ!

میترا: عکسش رو داری؟

(آرش از داخل گوشی تلفن همراه خود عکس دوست دخترش را به میترا نشان می‌دهد.)

میترا: حق داری. خوشگل‌ئه. ترک‌ها یه ضرب‌المثل دارن. می‌گن برای پسندیدن یه دختر در سه

حالت باید دیدش: وقتی از حمام بیرون اومده، وقتی از خواب بیدار شده، وقتی گریه کرده. تو

در کدوم حالت‌ها دیدی‌ش؟

آرش: در همه‌ی حالت‌ها.

(نور صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود.)

میترا: تو این‌جا احساس سرما می‌کنی درست‌ئه؟

آرش: نه.

میترا: من مطمئنم احساس سرما می‌کنی. بگو که احساس سرما می‌کنی. تو احساس سرما

می‌کنی. بگو. بگو احساس سرما می‌کنم. تو احساس سرما می‌کنی. مطمئنم.

آرش: من نه ولی آره دوستم احساس سرما می‌کنه.

میترا: بگو چرا.

آرش: چرا؟

میترا: دلیلش رنگ وسایلت‌ئه. یه بار یه طراح داخلی ژاپنی یه عده آدم رو برد توی یه اتاقی

که رنگ در و دیواراش و همه چیزش سرد بود، چندتاشون سرما خوردند بعد همون اتاق رو

یه خورده تغییر داد، دسته‌های صندلی توی اتاق رو چوب کار کرد، در و دیوار همچنان سرد

بود ولی اون‌هایی که اومدن تو، احساس گرما کردند، بعضی‌هاشون کت‌شون رو درآوردند.

آرش: خب؟

میترا: چه جالب!

آرش: آره. جالب‌ئه.

میترا: خونه‌ی قشنگی داری ولی وسایلت رو بد چیدی. چیدمان مهم‌ئه. نباید انرژی بگیره. این

نورهای فلورسنت اصلن خوب نیستن. وسایلت رو هم باید عوض کنی. اصلن اگه من جای تو

بودم همه‌ی وسایل خونه رو برمی‌داشتم. تا می‌تونستم خونه رو خلوت می‌کردم.

(سکوت)

میترا: امکان داره دوست دخترت یهو امشب بیاد این‌جا؟

آرش: می‌خواهی ببینی‌ش؟

خشک‌سالی و دروغ ۳۲

نویسنده: محمد یعقوبی

میترا: نه. می‌خوام بدونم می‌شه من یکی دو شب این‌جا بمونم؟ البته اگه از نظر تو اشکالی نداره.

آرش: خب خودت زنی می‌دونی دیگه. اگه تو رو ببینه هزار جور فکر و خیال می‌کنه. می‌پرسه این خانوم کی تئ چی بگم؟ دروغ که نمی‌تونم بگم.

میترا: می‌تونی.

آرش: نه نمی‌تونم.

میترا: خوب هم می‌تونی.

آرش: نمی‌تونم. باید بگم خانوم یکی از دوستانم تئ، خب خانوم یکی از دوستانت بدون دوستت این‌جا چه کار می‌کنه؟

میترا: تا فردا صبح که اشکالی نداره این‌جا بمونم؟

آرش: اشکال که داره. امید اگه بفهمه چی درباره‌ی ما فکر می‌کنه؟

میترا: امید از کجا می‌خواد بفهمه؟ تازه اگر هم امید بفهمه از خداهش تئ یه بهانه‌ای پیدا کنه از هم جدا بشیم. اصلن هم برات دردرس درست نمی‌کنه خیالات راحت باشه. الان از خداهش تئ من مرده باشم.

آرش: پاشو برو میترا. من حوصله‌ی دردرس ندارم.

میترا: اگه تو راضی نباشی من این‌جا بمونم جایی ندارم برم. نمی‌خوام فکر کنه جایی ندارم برم. نمی‌خوام برم خونه‌ی مادرم. نمی‌خوام هم مجبور بشم دست از پا درازتر خوار و خفیف برگردم خونه.

(سکوت)

میترا: مرسی.

آرش: مرسی چی؟

(سکوت)

میترا: می‌خوام امید نگرانم بشه همین.

آرش: اگه نشد؟

میترا: فقط امشب می‌مونم. قول می‌دم.

(سکوت)

میترا: مرسی.

(تاریکی)

صدای آلا: چرا مردها به‌جای دوست دختر خودشون با دوست دختر دیگران ازدواج می‌کنن؟

صدای امید: چرا زن‌ها این‌قدر غر می‌زنن؟

صدای آلا: چرا مردها این‌قدر دروغ می‌گن؟

صدای میترا: چرا مردها این‌قدر دروغ می‌گن؟

صدای امید: چرا زن‌ها رفتاری می‌کنن که دروغ بشنون؟

۱۰. روایات

(۱۳۸۹. خانه‌ی آرش).

آرش: من دلم نمی‌خواد اون‌جا تظاهر کنم، الکی بخندم. میترا رو که ببینم دلم برآش می‌سوزه.

ممکن‌ه احساساتی بشم به‌ش بگم شما دو نفر چه غلطی دارین می‌کنین.

آلا: من هم ممکن‌ه احساساتی بشم به امید بگم اون شب میترا پیش تو بود.

آرش: یعنی این‌قدر رابطه‌تون جدی‌ه که داری من رو تهدید می‌کنی؟

آلا: تو شروع کردی به تهدید کردن. ببین! امید می‌خواد ازش جدا بشه. اگه خیلی دلت برای

میترا می‌سوزه می‌تونی بعدش باهاش ازدواج کنی.

آرش: من خجالت می‌کشم تو خواهرمی.

آلا: اون‌ها با هم رابطه‌ی خوبی ندارن.

آرش: تا وقتی که جدا نشه تو حق نداری با امید رابطه داشته باشی.

آلا: ما رابطه‌ی به‌خصوصی با هم نداریم. فقط با هم حرف می‌زنیم.

آرش: امید دقیقن چی به‌ت گفته؟ این حرف زدن رو کی شروع کرده؟ می‌خوام بدونم کی شروع

کرده؟ کی قدم اول رو برداشته؟

آلا: من.

آرش: تو این حرف رو داری می‌زنی که لج من رو دربیاری.

آلا: به روح مامان قدم اول من رو برداشتم.

آرش: چرا؟

آلا: ...

آرش: امید آدم قابل اعتمادی نیست آلا. آدم خوبی‌ه ولی به عنوان شوهر آدم قابل اعتمادی

نیست. مثل من‌ه. با این تفاوت که من چون در خودم نمی‌بینم با یکی شب و روزم رو سرکنم

ازدواج نمی‌کنم چون نمی‌خوام یکی رو رنج بدم ولی اون ازدواج می‌کنه چون می‌خواد نسل

کوفتی‌ش ادامه پیدا کنه. به نظر تو این دلیل درستی‌ه برای ازدواج؟

آلا: منطقی‌ه.

آرش: واقعن منطقی‌ه؟

آلا: آره، منطقی‌ه.

آرش: تو این رو می‌گی که حرص من رو دربیاری.

آلا: خیلی‌ها به همین دلیل ازدواج می‌کنن.

آرش: اگه یه روایات اختراع بشه که بشه باهاش خوابید و بچه به دنیا آورد امید دیگه به تو هم

احتیاج نداره.

آلا: این رویای همه‌ی شما مردها ست. به هر حال همچین روایاتی که وجود نداره. پس سعی

نکن دوستت رو از چشمم بندازی. من تازه امید رو دارم به دست می‌آرم.

آرش: نکنه تو هم از اون خل و چلهایی هستی که فکر می‌کنن هر کی نیمه‌ی گم‌شده‌ای داره

و... کون آسمون پاره شده ما افتادیم پایین برای هم و...؟

نویسنده: محمد یعقوبی

آلا: آره. از اولش هم ما باید با هم ازدواج می‌کردیم.

آرش: امید از یکی دیگه خوشش می‌آد. آره. یکی که به امید نامه می‌نوشت، کارت پستال برایش می‌فرستاد، هدیه برایش می‌خرید. امید هنوز هم به اون فکر می‌کنه. اصلن دلیل این‌که با میترا حال نمی‌کنه اون یاروئه.

آلا: خوش‌حالم که این حرف رو از دهن تو هم می‌شنوم.

آرش: خوش‌حالی؟

آلا: اون یارو من بودم.

آرش: اون که بهش نامه می‌داد؟

آلا: آره.

آرش: تو بودی که برایش هدیه می‌خریدی؟ تو برایش کارت پستال می‌فرستادی؟

آلا: امید برام تعریف کرد که یه شب اومده پیشش و تو بهش گیر داده بودی بهت بگه کی بود.

آرش: داری دروغ می‌گی. اگه تو بودی من می‌فهمیدم.

آلا: الان هم اگه من نمی‌خواستم تو نمی‌فهمیدی. اگه من اون سوال رو ازت نمی‌کردم تو حالا حالاها نمی‌فهمیدی. خودم خواستم که باهات درمیون بذارم. پس پند و اندرز رو بذار کنار سوال رو جواب بده. اون شب امید درباره‌ی خودش و میترا چی بهت گفت؟ می‌خوام بدونم حرف‌هایی رو که به من گفت همون‌هایی‌ئه که به تو گفته. آرش! نمی‌خوام یه بار دیگه اشتباه کنم.

(تاریکی)

صدای میترا: چرا مردها این‌قدر در برابر زن‌های دیگه ضعیفن؟

صدای آرش: چرا زن‌ها توی ده دقیقه خصوصی‌ترین مسایل‌شون به هم می‌گن؟

صدای امید: چرا زن‌ها این‌قدر دوست دارن قیافه‌شون رو تغییر بدن؟

صدای آلا: چرا مردها این‌قدر جوک‌های زشت و بی‌ادبانه رو دوست دارن؟

صدای آرش: چرا زن‌ها وقتی از کنار هم رد می‌شن برمی‌گردن هم‌دیگر رو برانداز می‌کنن؟

۱۱. قورباغه‌ی دهن‌گشاد

(۱۳۸۹. خانه‌ی امید و میترا)

(آرش و آلا در خانه‌ی آنان دعوت‌ند. هر چهار نفر مست‌ند. هر چهار نفر به صفحه‌ی تلویزیون خیره شده‌اند.)

(آرش می‌خندد.)

آرش: من با شتاب خیاط را فشار دادم. یعنی چی؟ خود مترجم نمی‌فهمه این جمله معنی نداره؟ نمی‌شه فیلم رو بدون زیرنویس ببینیم؟ میترا بزن عقب ببینم انگلیسی‌ش چی می‌شه؟ میترا بزن عقب.

(میترا با کنترل از راه دور ویدیو را خاموش می‌کند.)

امید: برای چی خاموش‌ش کردی میترا؟

آرش: دیگه حرف نمی‌زنم ببخشید.

امید: کنترل رو بده من میترا!

میترا: نه.

آرش: باشه. با زیرنویس ببینیم.

امید: روشن‌ش کن میترا! داشتن نگاه می‌کردن.

میترا: می‌دیم برن توی خونه‌هاشون نگاه کنن. این‌جا که نیومدن باهامون فیلم تماشا کنن. مثل

این‌که تولدت‌ه‌ها! باید یه کاری بکنن.

آرش: چه‌کار کنیم؟ هدیه‌هامون رو که دادیمش به‌ش.

میترا: مثلن به اندازه‌ی که این‌جا خوردین یه قری بدین.

آرش: من از این کارها بلد نیستم.

میترا: پاشو آلا. پاشو قر بده تولد شوهرم‌ه. تو که بلدی.

امید: من جای زنم از شما عذر می‌خوام آلا خانم.

میترا: چش‌هات رو درویش کن. داری ازش عذرخواهی می‌کنی یا...؟

امید: ببخشید. زنم ظرفیتش اندازه‌ی گنجیشک‌ه.

(میترا به آرش نگاه می‌کند و می‌خندد.)

میترا: این رو نگاه کنین تو رو خدا!

آرش: به من می‌خندی؟

میترا: آره.

آرش: چرا؟

میترا: ببخشید. نمی‌تونم بگم. (همچنان می‌خندد.)

آرش: بگو. ناراحت نمی‌شم.

میترا: تازگی‌ها یه فیلمی دیدم.

آرش: خب؟ من تو رو یاد اون فیلم می‌ندازم؟

میترا: نه دارم موضوع رو عوض می‌کنم. (از خنده ریسه می‌رود.)

امید: بس‌ه دیگه میترا!

میترا: اه! من که چیزی نگفتم. (می‌خندد.) ببخشید. (می‌خندد.) آلا تو این فیلم رو باید ببینی. خیلی

فیلم جالبی‌ه.

آلا: اسمش چی‌ه؟

میترا: اسمش؟ اسمش چی بود؟ یادم نمی‌آد. درباره‌ی زنی‌ه که شوهرش رو خیلی دوست

داره ولی شوهره از اول شروع می‌کنه به‌ش دروغ گفتن، هی شروع می‌کنه به پنهان‌کاری. زنه

هی خواب می‌بینه که شوهرش داره به‌ش خیانت می‌کنه. مطمئن می‌شه که شوهرش به‌ش

وفادار نیست ولی نمی‌تونه ثابت کنه.

آلا: خب بعد چی می‌شه؟

میترا: بعد چی می‌شه امید؟!

امید: نمی‌دونم. من این فیلم رو ندیدم.

میترا: با هم دیدیم.

امید: یادم نمی‌آد.

میترا: آها! بعدش زنه تصمیم می‌گیره خودش رو بکشه.

آلا: کی‌ها توی فیلم بازی می‌کردند؟

میترا: یادم نیست. کی‌ها توی فیلم بازی می‌کردند امید؟

امید: گفتم که. من این فیلم رو ندیدم.

میترا: با هم دیدیم شیطون! اون شب!

امید: من که یادم نمی‌آد.

آلا: زنه خودش رو می‌کشه؟

میترا: همه چیز رو آماده می‌کنه که خودش رو بکشه اما بعد با خودش می‌گه چرا با این کار خیال اون مرتیکه رو راحت کنه. اتفاقن باید زنده بمونه و سعی کنه به اون مرتیکه ثابت کنه که بدون اون هم می‌تونه زندگی کنه حتی شاید بتونه بهتر هم زندگی کنه.

آلا: یعنی ازش جدا می‌شه؟

میترا: نه. شوهره یه دوست مجرد داره. زنه یه جورى رفتار می‌کنه که شوهره شک می‌کنه زنش با دوستش بعله. زنه هی می‌ره خونهِ دوست شوهرش. هی می‌ره خونهِ دوست شوهرش. بعد به دوست شوهرش می‌گه می‌خوام همه چیز رو به شوهرم بگم. اگه گفتم بعدش

چی می‌شه؟

آلا: چی می‌شه؟

میترا: بعدش دیگه به تو ربطی نداره چی می‌شه.

امید: میترا!!

(میترا می‌خندد.)

میترا: بعدش دوست شوهره متوجه می‌شه زنه می‌خواد چی کار کنه از ترس می‌شاشه.

امید: بس نه دیگه میترا!!

(میترا می‌خندد.)

میترا: شاش که حرف بدی نیست. همه می‌شاشن. نمی‌دونم چی شد که آدم‌ها تصمیم گرفتن پنهانی بشاشن. (می‌خندد.) شاش.

امید: ببخشید. من بابت رفتارهای زنم عذر می‌خوام. ظرفیتش اندازه‌ی گنجیشک نه.

میترا: باز هم می‌خوام.

امید: تموم شده.

میترا(فریاد می‌زند): باز هم می‌خوام! باز هم می‌خوام امید!

امید: میترا جان!

میترا: من میترا جان تو نیستم.

(امید لب‌خند می‌زند. میترا باز هم به آلا نگاه می‌کند و می‌خندد.)
میترا: این جوروی به‌م نگاه نکن من رو یاد قورباغه‌ی دهن‌گشاد می‌ندازی.
امید: میترا! عزیزم! پا شو.
میترا: تظاهر نکن.
امید: بله؟
میترا: مجبور نیستی به‌م بگی عزیزم وقتی عزیز تو نیستم.
(امید لب‌خند می‌زند.)
امید: پاشو میترا!
میترا: به کی توهین کرده‌م؟
امید: به آلا.
میترا: قورباغه‌ی دهن‌گشاد که توهین نیست. جوک‌ئه. شنیدین‌ش؟ یه روز یه قورباغه‌ی دهن‌گشاد می‌ره توی جنگل. توی راه یه شیر رو می‌بینه ازش می‌پرسه آقا شیره! تو چی می‌خوری؟
امید: ببخشید! زنم یه خورده بی‌جنبه ست.
میترا: بی‌جنبه خودتی دروغ‌گوی کثافت متظاهر!
امید: دیگه داری از حد خارج می‌شی میترا!
میترا: آشغال! متظاهر! عوضی! آشغال!
(آلا و آرش با اشاره‌ای به هم از جا برمی‌خیزند.)
میترا: کجا؟ تو رو خدا نرین. ببخشید. آخه قورباغه‌ی دهن‌گشاد که توهین نیست. تو رو خدا من رو با این تنها نذارین. تو رو خدا آرش.
آرش: دیر شده. خوابم می‌آد.
(میترا به سرعت به سوی در ورودی می‌رود. در را قفل می‌کند.)
میترا: من در رو قفل کردم. تا وقتی که من نخوام نمی‌تونین برین.
آرش: کلید رو بده میترا. من خوابم می‌آد.
آلا: من هم فردا باید برم دانش‌گاه.
میترا: بشینین. حرفم که تموم شد هر جا دل‌تون می‌خواد برین.
امید: من از طرف زنم از شما عذر می‌خوام.
میترا: تو بی‌جا می‌کنی از طرف من عذر می‌خوای. من به هیشکی توهین نکردم. قورباغه‌ی دهن‌گشاد یه جوک‌ئه. به کی توهین کردم؟
امید: خودت رو به نفهمی نزن میترا. تو به آلا توهین کردی؟
میترا: بی‌خود برای چی حرف درمی‌آری؟ (به آلا) من به تو توهین کردم؟ به تو توهین کردم؟
آلا: آره فکر کنم.
میترا: چون گفتم من رو یاد قورباغه‌ی دهن‌گشاد می‌ندازی؟ قورباغه‌ی دهن‌گشاد یه جوک‌ئه. پس باید جوک رو تا آخرش بشنوی. (با بغض و گریه جوک را تعریف می‌کند.) یه روز یه

نویسنده: محمد یعقوبی

قورباغه‌ی دهن‌گشاد می‌ره توی جنگل. توی راه یه شیر رو می‌بینه به‌ش می‌گه سلام آقا شیره! سلام آقا شیره! تو چی می‌خوری؟ شیره می‌گه من خرگوش می‌خورم. قورباغه می‌گه بخور! بخور! چه جالب! چه جالب! بعد راه می‌افته می‌ره توی راه یه روباه رو می‌بینه. به‌ش می‌گه سلام آقا روباه! سلام آقا روباه! تو چی می‌خوری؟ روباه می‌گه من مرغ و خروس می‌خورم. قورباغه می‌گه بخور! بخور! چه جالب! چه جالب! بعد می‌ره توی راه یه مار می‌بینه. به مار می‌گه سلام آقا مار! سلام آقا مار. تو چی می‌خوری؟ مار می‌گه من یه قورباغه‌ی دهن‌گشاد فضول می‌خوره. قورباغه لب‌هاش غنچه می‌کنه می‌گه بخور! بخور! چه جالب! چه جالب! کجاش توهین بود؟

آرش: ما قانع شدیم توهین نکردی. حالا در رو باز کن میترا. خیلی دیر شده.

میترا: اسم فیلم یادم اومد. مسایل پنهان. دیدی‌ش آرش؟

آرش: نه.

میترا: نباید هم دیده باشی چون همچین فیلمی وجود نداره. این فیلمی‌ئه که من می‌خوام بسازم. مسایل پنهان.

امید: میترا! در رو باز کن می‌خوان برن.

میترا: می‌خوام برم کلاس فیلم‌سازی، تو اعتراضی نداری؟

امید: به چی؟

میترا: خودت رو به اون راه نزن. اگه الان شما این‌جا نبودین امید هی غر می‌زد چرا این‌قدر می‌رم کلاس‌های مختلف.

امید: این‌ها نمی‌دونن تو چه قدر کلاس می‌ری. بهتر هم نگی چون بهت می‌خندن.

میترا: من خوش‌حال می‌شم آدم‌ها بخندن. آره. من خیلی کلاس‌ها رفتم. کلاس زبان، کلاس سفال‌گری، کلاس گریم، کلاس دکوراسیون، کلاس گلیم‌بافی، حالا هم می‌خوام برم کلاس فیلم‌سازی. مسایل پنهان اسم خوبی‌ئه آرش؟ نه؟

آرش: آره.

میترا: امید می‌گه هر کس مسایل پنهان داره. آلا تو از اون موزی‌هایی هستی که کلی مسایل پنهان داره.

امید: ببخشید. من از طرف زنم ازت عذر می‌خوام آلا خانم!

میترا: تو می‌دونی من به این جمله حساس شدم. هی تکرارش می‌کنی. هی تکرارش می‌کنی.

(تاریکی)

صدای آرش: اهورامزدا!

آلا: نباید با امید اون‌جوری رفتار می‌کرد. طفلکی امید!

صدای آرش: اهورامزدا!

صدای امید: نباید جلوی اون‌ها بهم توهین می‌کرد. چه‌طور می‌تونه ادعا کنه من رو دوست داره؟

صدای آرش: اهورامزدا!

صدای میترا: دیگه دوست‌ش ندارم.

صدای آرش: اهورامزدا!

میترا: می‌دونم الان ازم متنفره که در حضور بهترین دوست‌ش به‌ش توهین کردم.

صدای آرش: اهورامزدا!

صدای میترا: از رفتارم پشیمون نیستم ولی دلم می‌خواست به‌ش بگم معذرت می‌خوام که باهات اون‌جوری رفتار کردم.

آرش: اهورامزدا!

صدای میترا: دلم می‌خواد بفهمم چی شد که امید شروع کرد به دور شدن از من. وقتی یکی داره از آدم دور می‌شه معنانش این‌ه که داره به یکی دیگه نزدیک می‌شه. ولی چرا این اتفاق می‌افته؟

آرش: اهورامزدا! چرا آدم‌ها هم‌دیگر رو رنج می‌دن؟

۱۲. داره چهار می‌شه

(سال ۱۳۹۱، دفتر حقوقی یاران. بازگشت به آغاز نمایش‌نامه.)

(آلا فندکی را مدام روشن و خاموش می‌کند.)

امید: نکن.

آلا: داره چهار می‌شه.

(آلا در سکوت فندک را مدام روشن و خاموش می‌کند.)

آلا: مگه قرار نبود ۳ بیاد؟

امید: آره.

آلا: پس چرا نیومد؟

امید: من هم مثل تو.

آلا: تو هم مثل من چی؟

امید: مثل تو نمی‌دونم.

آلا: ولی من مثل تو نگران نیستم.

(آلا فندک را مدام روشن و خاموش می‌کند.)

امید: نکن.

آلا: تو خیلی نگرانشی آره؟

امید: آره.

آلا: پس گاهی وقت‌ها پیش می‌آد که دروغ‌نگی؟ ولی درست موقعی که آدم دوست داره به‌ش

دروغ بگن.

(آرش می‌خندد.)

آلا: تو به چی می‌خندی؟

خشک‌سالی و دروغ ۴۰

نویسنده: محمد یعقوبی

آرش: خنده‌ی تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است.
آلا: فضولی نکن. سرت به کار خودت باشه. (به امید) نگفت چرا جان‌ش در خطر نه؟
امید: گفتم که نگفت. نکن.
(آرش باز هم می‌خندد.)
آلا: به چی می‌خندی؟ چرا نمی‌ری بیرون قدم بزنی؟ هوای بیرون خیلی خوب نه. جون می‌ده
واسه قدم‌زدن.
آرش: آخه دارم با دیدن رفتارت تفریح می‌کنم.
آلا: ازدواج کن ببینیم شقایق چه‌طور باهات رفتار می‌کنه. بالاخره ما هم حق داریم تفریح کنیم.
آرش: تو رو که می‌بینم از زندگی با هر زنی می‌ترسم آلا جان.

۱۳. یادم نمی‌آد

(دفتر حقوقی یاران.)

میترا: دروغ گفتم.

امید: دروغ گفتی؟ من به خاطر تو با آلا دعوا شده. به‌ش گفتم جانت در خطر نه. گفتم وظیفه‌م
نه بهت کمک کنم.

میترا: اون الان توی اون اتاق نه آره؟

امید: آره.

میترا: دوست‌ش داری؟

امید: آره، دوست‌ش دارم.

(سکوت)

میترا: دروغ گفتم.

امید: دروغ گفتی؟ من به خاطر تو با آلا دعوا شده. به‌ش گفتم جانت در خطر نه. گفتم وظیفه‌م
نه بهت کمک کنم. حالا از من چی می‌خوای؟

میترا: هیچ‌چی. فقط می‌خواستم ببینم.

امید: دلیلی نداره ما هم‌دیگر رو ببینیم.

(میترا از کیف خود بسته‌ای کادوپیچ بیرون می‌آورد. به سوی امید دراز می‌کند.)

میترا: تولدت مبارک.

(امید کادو را می‌گیرد و کنار خود می‌گذارد.)

(سکوت)

میترا: قبل از این‌که برم کادوت رو باز نمی‌کنی؟

(امید کادو را باز می‌کند. دفترچه‌ی قدیمی امید است.)

میترا: توی یکی از کارتن‌ها پیداش کردم. یکی از کارتن‌هایی که از این اثاث‌کشی به اون
اثاث‌کشی بازش نمی‌کردم. هنوز هم واسه خودت شعر می‌خونی؟

امید: نه.

میترا: چرا؟

امید: فرصت نمی‌کنم.

میترا: این که بهانه ست. همیشه فرصت برای خوندن روزی یه دونه شعر هست. ریتا رو از

روش برام می‌خونی؟

امید: تو حالت خوبه؟

میترا: اگه تو برای یه زن دیگه شعر بخونی خیانت نیست.

(سکوت)

امید: برو میترا. همین حالا. خداحافظ.

۱۴. آه... ریتا!

(دفتر حقوقی یاران.)

آلا: مرسی.

(سکوت. امید در سکوت دفتر شعر را ورق می‌زند.)

آلا: شعرهای خودت؟

امید: نه.

(امید دفتر را می‌بندد و روی میز می‌گذارد.)

آرش: امید! چند سال پیش با یه شاعری آشنا شدم که شعرهاش رو چاپ می‌کرد بعد می‌رفت

توی پارک‌ها کتابش رو مثلن روی نیمکت جا می‌داشت که مردم کتابش رو بدزدن.

(سکوت)

آرش: اجازه دارم نگاهی کنم؟

امید: آره.

(آرش دفتر شعر امید را برمی‌دارد.)

آرش: من هم از این دفترها داشتم. گمش کردم.

(آلا می‌رود کنار آرش می‌ایستد و به دفتر شعر نگاه می‌کند.)

آلا: اسم اون شعر چی بود؟

امید: کدوم؟

آلا: شعری که اون می‌خواست بخونی برایش؟

امید: ریتا.

(آلا دفتر را از آرش می‌گیرد و به سوی امید دراز می‌کند.)

آلا: برامون می‌خونی؟

امید: نه.

آلا: من رو دوست نداری؟

آرش: باز شروع نکن آلا.

آلا: باز تو دخالت نکن.

آرش: بده من بخونم‌ش.

آلا: می‌خوام امید بخونه.

آرش: امید! جان مادرت بخون!

(سکوت. امید در سکوت دفتر شعر را ورق می‌زند.)

آلا: مرسی.

(سکوت. امید در سکوت دفتر شعر را ورق می‌زند.)

آلا: شعرهای خودت نه؟

امید: نه.

(امید دفتر را می‌بندد و روی میز می‌گذارد.)

آرش: امید! چند سال پیش با یه شاعری آشنا شدم که شعرهاش رو چاپ می‌کرد بعد می‌رفت

توی پارک‌ها کتابش رو مثلن روی نیمکت جا می‌داشت که مردم کتابش رو بدزدن.

(سکوت)

آرش: اجازه دارم نگاه کنم؟

امید: آره.

(آرش دفتر شعر امید را برمی‌دارد.)

آرش: من هم از این دفترها داشتم. گمش کردم.

(آلا می‌رود کنار آرش می‌ایستد و به دفتر شعر نگاه می‌کند.)

آلا: اسم اون شعر چی بود؟

امید: کدوم؟

آلا: شعری که اون می‌خواست بخونی براش؟

امید: ریتا.

(آلا دفتر را از آرش می‌گیرد و به سوی امید دراز می‌کند.)

آلا: برامون می‌خونی‌ش؟

(سکوت. امید دفتر را از آلا می‌گیرد.)

امید(می‌خواند): میان ریتا و چشمانم... تفنگی ست.

و آن‌که ریتا را می‌شناسد، خم می‌شود

و برای خدایی که در آن چشمان عسلی ست

نماز می‌گذارد!...

و من ریتا را بوسیدم

آن‌گاه که کوچک بود.

و به یاد می‌آورم که چه سان به من در آویخت.

و بازویم را، زیباترین بافته‌ی گیسو فروپوشاند.

و من ریتا را به یاد می‌آورم
به همان سان که گنجشکی برکهی خود را به یاد می‌آورد
آه...ریتا

میان ما یک میلیون گنجشک و تصویر است
و وعده‌های فراوانی

که تفنگی... به روی‌شان آتش گشود!

نام ریتا در دهانم عید بود

تن ریتا در خونم عروسی بود.

و من در راه ریتا... دو سال گم شدم

و او دو سال بر دستم خفت

و بر زیباترین پیمانه‌ای پیمان بستیم، و آتش گرفتیم

در شراب لب‌ها

و دوباره زاده شدیم!

آه...ریتا

چه چیز دیده‌ام را از چشمانت برگرداند

جز دو خواب خفیف و ابرهایی عسلی

بود آن‌چه بود

ای سکوت شام‌گاه

ماه من در آن بامداد دور هجرت گزید

در چشمان عسلی

و شهر

همه‌ی آوازخوانان را و ریتا را برفت.

میان ریتا و چشمانم تفنگی ست...

(سکوت.)

آرش: اجازه دارم نگاهی کنم؟

امید: آره.

(آرش دفتر شعر امید را برمی‌دارد.)

آرش: من هم از این دفترها داشتم. گمش کردم.

(آلا می‌رود کنار آرش می‌ایستد و به دفتر شعر نگاه می‌کند.)

آلا: اسم اون شعر چی بود؟

امید: کدوم؟

آلا: شعری که اون می‌خواست بخونی برایش؟

امید: ریتا.

(آلا دفتر را از آرش می‌گیرد و به سوی امید دراز می‌کند.)

آلا: برامون بخون‌ش.

امید...

آلا: اگه من رو دوست داری بخون.

(تاریکی)

میترا: چرا؟

امید: چرا؟

آلا: چرا؟

آرش: چرا؟

پایان

شهریور ۱۳۸۷

بازنویسی:

آبان تا بهمن ۸۷

مرداد و شهریور ۸۸

نمایش خشک‌سالی و دروغ نخستین بار به کارگردانی محمد یعقوبی در جشن‌واره‌ی تئاتر سال ۱۳۸۷ در سالن چهارسو دو بار اجرا شد و سپس ۳۶ روز از بیست مرداد تا سوم مهرماه ۱۳۸۸ در سالن چهارسو اجرا شد.

طراحی صحنه عبارت بود چند حجم مکعبی که با چینش‌های گوناگون چهار فضای مختلف نمایش را از هم متمایز می‌کرد. دیوار ته صحنه هم با تغییر کوچکی به تغییر فضای نمایش یاری می‌رساند.

نقش‌ها و بازیگران:

امید (علی سرابی)

میترا (آیدا کیخایی)

آرش (مهدی پاکدل)

آلا (رویا دعوتی)

طراح صحنه: منوچهر شجاع

دستیاران: الهام خداوردی و رضا صورتی

مدیران صحنه: سامان پورسلیمانی، فرانک کلانتر و اشکان خیل‌نژاد

هر گونه استفاده‌ی نمایشی از این متن بدون اجازه‌ی کتبی نویسنده رفتاری خلاف قانون و غیراخلاقی است.

all rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've got the author's permission.
So please contact me – m_yaghoubie@yahoo.com